

نام کتاب: تاریخ محمدی

نویسنده: شیخ حسن کاشی

وفات: قرن هشتم

تعداد جلد واقعی: ۱

زبان: فارسی

موضوع: چهارده معصوم علیهم السلام

ناشر: کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران

مکان نشر: قم

سال چاپ: ۱۳۷۷ ش

ص: ۵

[فهرست]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درآمد / ۱۱

مولانا حسن کاشی از دید خودش / ۱۲

کاشی در منابع ادبی و تاریخی / ۱۷

شاعران و شیخ حسن / ۲۱

تألیفات کاشی / ۲۴

انگیزه تألیف تاریخ ائمه / ۲۷

نهی از قصه‌خوانی و لزوم / ۲۹

تاریخ تألیف / ۳۲

نسخه تاریخ محمدی / ۳۲

منابع مؤلف / ۳۴

بقعه شیخ حسن / ۳۶

چند تصویر / ۳۹

*** در آستانه تاریخ محمدی / ۴۳

در نعت پیامبر (ص) / ۴۴

در صفت نسخه حاصل کردن / ۴۴

ص: ۶

در ستایش رشید الدین فضل الله / ۴۶

ذکر محامد شهنشاه اولجایتو / ۵۰

فهرست ائمه علیهم السلام به اختصار / ۵۷

تاریخ تفصیلی چهارده معصوم (ع) / ۷۳

پیشباز سخن / ۷۳

حضرت محمد (ص) / ۷۳

حضرت فاطمه (س) / ۹۳

امام علی بن ابی طالب (ع) / ۹۵

امام حسن مجتبی (ع) / ۱۱۵

امام حسین (ع) / ۱۲۰

امام سجاد (ع) / ۱۲۳

امام باقر (ع) / ۱۲۷

امام صادق (ع) / ۱۲۹

خروج کردن ابو مسلم از مرو شاهجان / ۱۳۳

امام کاظم (ع) / ۱۳۷

امام رضا (ع) / ۱۴۰

امام جواد (ع) / ۱۴۲

امام هادی (ع) / ۱۴۴

امام عسکری (ع) / ۱۴۷

امام مهدی (ع) / ۱۵۰

ذکر علی سمري / ۱۵۱

فی الخاتمه / ۱۵۶

*** معرفت نامه / ۱۵۹

گفتار اندر ستایش رسول و علی (ع) / ۱۵۸

گفتار اندر موعظت / ۱۵۹

آغاز کتاب / ۱۶۰

گفتار اندر اختیار آدمی / ۱۶۲

گفتار اندر اعواض / ۱۶۳

گفتار اندر اجل / ۱۶۴

گفتار اندر ارزاق / ۱۶۵

گفتار اندر امر به معروف / ۱۶۶

گفتار اندر وعد و وعید / ۱۶۶

گفتار اندر مرگ و قیامت / ۱۶۷

گفتار اندر نبوت / ۱۶۸

*** هفت بند کاشی / ۱۷۱

ص: ۹

یادآوری

ادبیات شیعه در زبان فارسی، در درازای تاریخ سرزمین اسلامی ایران، درخشش ویژه‌ای دارد. شاعرانی چون فردوسی، کسائی مروزی، ابوالمفاخر رازی و بسیاری دیگر که نامشان را عبد الجلیل رازی آورده «۱» و متأسفانه اشعاری بسیاری از آنها بر جای نمانده، سرخیل شاعران منقبت‌خوانی هستند که پدیدآورنده این ادبیات و در اصل رواج دهنده مذهب اثنا عشریند.

در این میان چهره مولانا شیخ حسن کاشی در قرن هفتم و هشتم هجری، چهره‌ای است تابناک که نور آن فضای ایران شیعی را در قرون بعد روشن کرده است. شخصیت وی تا دوره صفوی کاملاً شناخته شده بوده و شاه طهماسب که بانی احیای بسیار از قبور سادات و بزرگان شیعه است، مقبره شیخ حسن را تجدید بنا کرده و بقعه را در میان باغی زیبا قرار داده است. امروزه تنها بقعه بر جای مانده و سر در ورودی در فاصله تقریبی صد متری آن بدون دیوار قرار گرفته است. امید است بار دیگر برای احیای یاد این منقبت‌خوان بزرگ شیعی این باغ به صورت کامل بازسازی شود.

متن حاضر که از بخش عمده آن تنها یک نسخه برجای مانده، از آثار ارزشمند و کلیدی در ادبیات شیعه در زبان فارسی است. از آنجا که این اثر متنی است در تاریخ امامان (ع)، به عنوان نخستین کتاب نشر شده از طرف کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران به چاپ می‌رسد.

(۱) فردوسی شیعی، فخری جرجانی، کسائی مروزی، سنائی غزنوی، عبد الملک بنان، اسعدی قمی، خواجه علی متکلم رازی، امیر اقبالی، قائمی قمی، معینی، بدیعی، احمدچه رازی، و ظهیری، بردی، شمسی، فرقدی، عنصری، مستوفی، محمد سمان، سید حمزه جعفری، خواجه ناصحی، امیر قوامی.

نقض، صص ۲۳۱-۳۲۳

ص: ۱۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ

درآمد

برای نخستین بار، عبد الجلیل رازی- رحمة الله علیه- در کتاب با ارزش نقض ما را از وجود منقبت‌خوانان شیعی و گستردگی کار آنها در رواج و تثبیت عقاید شیعی آگاه کرده است. متأسفانه اشعار شاعران منقبت‌خوان کهن کمتر برجای مانده، اما از روی شواهد فراوان، می‌توان یقین کرد که سنت منقبت‌خوانی طی دوران بعد، تداوم کامل داشته است.

یکی از نخستین نمونه‌ها، دو بیتی است که از ملک الکلام بندار رازی (م ۴۳۳) برجای مانده است:

هر روح مرا خوشتر و نیکوتر مه

تا تاج ولایت علی بر سرمه

از فضل خدا و منت «۱» مادرمه «۲»

شکرانه این که میر دین حیدرمه

عبد الجلیل اشاراتی چند به مناقب‌خوانان و در برابر آنها، فضایل‌خوانان سنی دارد. وی از نام برخی از مناقب‌خوانان یاد می‌کند که متأسفانه اشعار آنها کمتر برجای مانده است.

اکنون با مولانا شیخ حسن کاشی آشنا می‌شویم که پس از چند نسل از مناقب‌خوانان، در نیمه دوم قرن هفتم هجری، شهرتی در شعر منقبت به دست آورده و خوشبختانه بسیاری از اشعارش برجای مانده است. مولانا شیخ حسن کاشی، حلقه‌ای است از این منقبت

(۱) پاکی.

(۲) مجمل فصیحی، بخش دوم، ص ۱۶۳، قصران ج ۱، ص ۵۷۷

خوانان که پس از وی هم کسانی چون سلیمی و ابن حسام خوسفی در قرن نهم پی‌گیر راه او هستند. این منقبت‌خوانان در سرتاسر ایران، بویژه خراسان جایگاه والایی داشته‌اند.

ملا حسین کاشفی در گزارش جالبی که از مداحان و غراخوانان «۱» دارد می‌نویسد: بدان که از جمله اهل شد و بیعت، هیچ طایفه بلندمرتبه‌تر از مداحان خاندان رسول صلی الله علیه و آله نیستند ... و مداحان این حال دارند که پیوسته مناقب اهل بیت خوانند و یاد و سخن ایشان اوقات گذرانند ... و مولانا حسن سلیمی در این باب گفته:

چاکر و مداح اهل بیت شو زیرا که نیست	هیچ کاری بهتر از مداحی این خاندان
اندر این کار است پیر و مرشد ما جبرئیل	کو به وحی آورد مدح از کردگار غیب دان
هست از روی ارادت فرض بر اهل زمین	پیروی کردن کلامی را که آمد ز آسمان
آن جماعت را که ایزد بر زبان جبرئیل	از ره تعظیم و عزت گفت وصف مدحشان
گر کسی مداحی ایشان کند از جان قبول	در همه جا می‌رسد فخرش بر اصناف جهان

ملا حسین کاشفی پس از این، از جایگاه برتر شیخ حسن کاشی در مداحی سخن می‌گوید، با این درآمد که: اگر پرسند که مداحان بر چند وجه‌اند، بگوی بر چهار وجه: وجه اول جماعتی که مدح حضرت رسول و اهل بیت ایشان از قوت طبع خود انشا کنند و جواهر روایات و حکایات و مناقب و مراتب ایشان در رشته نظم کشند، چون حسان بن ثابت و مولانا حسن کاشی و غیر ایشان و مداحان اصلی این جماعتند. «۲»

بعدها در دوره صفوی، منقبت‌سرایی به صورت جدی دنبال می‌شد و خواهیم دید که تأثیر شیخ حسن در آنها آشکار است.

مولانا شیخ حسن کاشی از دید خودش

ما از کاشی تنها عنوانی که می‌شناسیم، ملا حسن کاشی است. در برخی از منابع به لقب تاج الدین وی هم اشاره شده است. وی که تاریخ محمدی را در سال ۷۰۸ سروده، در آنجا اشاره دارد که شصت سال از زندگیش گذشته است:

سالم چون به شصت می‌خرامد	گفتم که چو وقت کوچم آمد
آن دم که اجل کند مرا یاد	شعری نرسد مرا به فریاد

و در جای دیگری می‌گوید:

(۱) غراً خوان کسی است که مناقب را به نثر می‌خواند.

(۲) فتوت نامه سلطانی، (ملا حسین کاشفی، تصحیح محمد جعفر محجوب، تهران، ۱۳۵۰)، ص ۲۸۰ - ۲۸۱

ص: ۱۳

احوال و آثار مولانا حسن کاشی

با آنک گذشت سالم از شصت من کافر م از نظیر من هست

اگر نسبت این دو را بسنجیم، باید تولد وی را به سال ۶۴۸ هجری بدانیم.

منابع اطلاعاتی مربوط به کاشی در درجه نخست، اشعار خود اوست که در جای جای آن، درباره خود سخن گفته است. در مرحله بعد، آگاهیهای اندکی است که در شرح حال وی در مآخذ مختلف از قبیل تذکره‌ها آمده و متأسفانه مقدار آن اندک و به طور عمده تکراری است. این آگاهیها در برابر آنچه خود وی، به ویژه درباره اندیشه‌اش به دست داده، ناچیز است. ما بخشی از نکاتی که وی درباره خود و افکار و علائقش آورده، در ضمن توضیحاتی که درباره کتاب تاریخ محمدی او خواهیم داشت، می‌آوریم. در عین حال لازم است به چند نکته هم در همینجا اشاره کنیم.

نخستین نکته آن که وی علی رغم آن که شهرت به کاشی دارد، در اصل متولد مازندران و شهر آمل است، اما پدر و جد وی از کاشان بوده‌اند. بیت پایانی قصیده‌ای از وی چنین است:

مولد من آمل و آبشخوَرم «۱» مازندران از ره جد و پدر نسبت به کاشان می‌رود «۲»

مصرع نخست این بیت در تذکره دولتشاه به این صورت است: «مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود». در جای دیگری هم گفته است:

ز خاک خطه آمل سزد اگر کاشی کند ز غربت و دوری خویش از تو ملال «۳»

و نیز می‌گوید:

محنت دل با که گویم زان که در مازندران

کاشی اصلم، آملی مولد، حسن نامی که هست

کمترین مملوک حیدر کاشیم کز فضل او

در شعر دیگری آمده است:

استرآباد که نزهتگاه باغ ارم است

چشم دارم که کنم بر در تو جان افشان

گرچه دارم وطن خویش در آمل لیکن

نیست کس را از بلای خویشتن پروای من

همچو حسّان از مناقب صدر جنّت جای من

در سخن بالاتر از عیسی است استعلای من «۴»

بی جناب تو مرا نیک چو زندان آمد

ز اشتیاق تو کنون جان بلبم زان آمد

نسبت شعر من از خطّه کاشان آمد

وی از زندگی در آمل سخت ناخشنود بوده، از آن روی که در این شهر در فقر می زیسته و کسی هم به او توجهی نداشته است:

(۱) در دیوان آمده: آب و خورش.

(۲) مجالس المؤمنین ج ۲، ص ۶۳۶

(۳) همان، ج ۲، ص ۶۲۸

(۴) همان، ج ۲، ص ۶۳۴

ص: ۱۴

کربلای من شد آمل زان که نان من در او

در جای دیگری می گوید:

ستایشی که سزاوار چون تو شاهی هست

تنگتر ز آبی است کآن بر آل حیدر می رود «۱»

چه جای کاشی کان بر خدا بود منثور

مرا رضای تو باید به هر دو عالم از آنک

رضای تست کلید در سرای غفور

میان بقعه آمل چنان فرو ماندم

کز اضطرار تعرف رواست بر مخطور(!)

نه مکرم ایست در ایام من کرم پرور

که نام نیک بود در ذخایرش مذکور

نه مؤمنی متمکن که روز اجر امل

به دستگیری اهل دلی شود مأمور»۲»

در جایی از دیوانش هم می گوید:

مردم مازندران، مردمکی تنگ چشم

باد به کاشان صفا تا که فلک را بقاست»۳»

و نیز درباره تنگدستی خود می گوید:

گرچه اندر شاعری همتا ندارم در زمین

نیست اندر نامرادی نیز کس همتای من

ور ز بی قوتی فروماندم ز قوت باک نیست

قوت دلها فزاید شعر جان افزای من

آن توانگر همتم در دین که با افراط فقر

روشنست از خلق عالم شرح استغنای من

تا نریزد آب رویم پیش دوانا بهر نان

قفل خاموشیست محکم بر دل گویای من»۴»

وی در اشعاری که برای رشید الدین فضل الله سروده، ضمن تمجید از وی، درخواست می شود تا اموالی که از وی گرفته شده به او بازپس دهند. وی تنها مال از دست رفته را می خواهد نه چیزی افزون بر آن:

تو خواجه مدح و آفرینی

من شهره معنی آفرینی

بنگر به من حقیرمایه

این دادگر بلند پایه

من آینه جهان نمایم

با پادشه جهان نمایم

کین آینه زنگ دارد از غم

این ریش مرا ببخش مرهم

گر پادشه جهان بداند

کین بنده چه در همی فشاند

گردی ندهد به گرد من راه

رنگی دهم و صبغة الله

من کافر م ار نظیر من هست
وانگاه چو تو سپهر جاهی

با آنک گذشت سالم از شصت
در دور چو تو جهان پناهی

(۱) دیوان، برگ ۱۲۹، مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۶۳۶

(۲) دیوان، برگ ۱۳۴

(۳) دیوان، برگ ۲۴

(۴) دیوان، برگ ۱۲۴

ص: ۱۵

لایق نبود به غم گرفتار
آنگاه به بنده ده به ادرار
از ملک خودم به بخش نانی
از عدل و عطای دست من گیر
افتاده ام ای فتاده بردار
خونابه ز دیزه می فشانم
از جور جهان و ظلم خویشان
بر نام توام کشیده در سلک
این شرح بدین صفت که گفتم

طوطی نفسی چو من شکر خوار
مالم ز کف خسان برون آر
ای هر صله ای ز تو جهانی
من بنده ازین ستم شدم پیر
بردار مرا که گشته ام خوار
عمریست که در جهان دوانم
غبنیست چو من کسی پریشان
این گوهر پاک از سر کلک
این در که به نوک نظم سفتم

در یک مورد هم به شمار سالهایی که تا زمان تألیف این اثر شعر گفته اشاره کرده است:

من بنده که درّ به نظم سفتم

پنجاه و دو سال شعر گفتم

به هر روی، مجموع این چند بیت، نشان می‌دهد که مولد و مسکن وی آمل بوده، اما از ناحیه پدری، در اصل کاشانی بوده است.

نکته مهمی که در علائق و اندیشه‌های وی قابل توجه بوده و مکرر از آن یاد کرده این است که وی تنها ستایشگر اهل بیت بوده و شعرش را تنها و تنها در خدمت اعتقاد مذهبی خود بکار گرفته است. البته اشعاری هم در تاریخ محمدی درباره اولجایتو دارد، اما همانجا هم تأکید می‌کند که این اشعار به آن دلیل است که وی نام شیعه را که سالها در پرده تقیه بوده آشکار کرده است. وی در این باره که کارش نه مدّاحی شاهان بلکه امامان بوده، اشعاری در تاریخ محمدی دارد. در اینجا نمونه برخی از اشعار دیگر وی را در این باره می‌آوریم:

من غلام حیدر و آنگاه مدّاحی غیر

خواجگان حشر کی معذور دارندم در این

آن حسن نامم که اندر مدح داماد نبی

می‌کند بر طبع پاکم روح حسان آفرین «۱»

اشعار دیگری که وی وصف حال خویش را آورده و به خوبی می‌تواند علائق او از لحاظ شعری نشان دهد چنین است:

منم که یرلیغ طبعم بدار ملک بقا

نوشته‌اند به مدّاحی محمد و آل

درون مدت سی سال کس نداد نشان

که بوده‌ام به سخن پیش کس مدیح سگال

مخدّرات سراپرده ضمیر مرا

به مدح آل علی بسته‌اند عقد وصال

(۱) مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۶۲۷

به روضه دل کاشی ثنای شان خواند

هر آن شکوفه که سر بر زند ز شاخ خیال

گناه من همه این است در عراق ولی

نمی‌کنم به جهان در سخنوری دعوی

من آن نیم که ز دیوان‌های کهنه به زور

ولی گهی که چو عرض سخن پدید آید

صفای گوهر پاک از عقیده پاکم

و نیز می‌گوید:

قرب سی سال است افزون کاجر مستوفای من

گر بهشت الحق هواداری حیدر را جزاست

در اشعار جالب دیگری می‌گوید:

قرب سی سال شد که خواطر من

در خراسان و در عراق همی

برده‌ام در جهان به مدح علی

و نیز گوید:

تنای مرتضی گویم شب و روز

و نیز گوید:

خط مهر علی در جان کاشی

به مهر آل حیدر منزل من

ز ملک و مال دنیا وی به آمل

زهی گناه که بر عصمت من آمد و آل

و گر کنم نبود چرخ را محل سؤال

فراهم آرم شعری به صد هزار اشکال

کنم به معجز معنا ادای سحر حلال

هزار طعنه زند بر صفای آب زلال»۱«

در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده‌اند

شادی کاشی که این او را میسر کرده‌اند»۲«

هست در راه دین ثناگستر

شعر کاشی همی‌کنند از بر

گوی دانش ز جمله دانشور»۳«

کزین بهتر مرا ورد و دعا نیست»۴«

از آن یک دم دل از یادش جدا نیست

به محشر غیر جنّات العلی نیست

که نامش بر زبان آمد مرا نیست

امید من به مهر اوست فردا

یقینم هست کامیدم هبا نیست «۵»

و نیز می گوید:

من آن کمینه غلامم که در هواداری

سبق برده‌ام از خواجگان هر اطراف

به مهر اوست مرا زنده جان و آخر عمر

به روی او بدهم با هزار استعطاف

چو کاشی آن که شناسد حیات خود زین شعر

نظر کند سوی دنیا به چشم استخفاف

موالیان علی را چه کار با دوزخ

که دشمنان وی از بهر دوزخ اند کفاف «۶»

(۱) همان، ج ۲، ص ۶۲۷

(۲) همان، ج ۲، ص ۶۳۶

(۳) همان، ج ۲، ص ۶۳۸

(۴) همان، ج ۲، ص ۶۴۱

(۵) همان، ج ۲، ص ۶۴۱

(۶) دیوان برگ، ۱۲۲، هفت اقلیم، ج ۲، صص ۴۵۹ - ۴۶۰

ص: ۱۷

کاشی در منابع تاریخی و ادبی

شیخ حسن کاشی، صرفنظر از شخصیت علمی، دارای یک شخصیت مردمی بوده است.

وی بر خلاف بسیاری از دانشمندان و شاعران که به تدریج از یادها می‌روند، شعرش، شعر مردمی بوده و به همین دلیل، برای چند قرن سخت در میان مردم محبوبیت داشته است.

برافراشته بودن بقعه وی در سلطانیه و توجهی که در دوره صفوی به او و شعرش شده، نشان از وجهه مردمی وی دارد. با این حال، همانگونه که گذشت، در کتب شرح حال، کمتر به وی پرداخته شده است. ما مصمم هستیم تا آنچه درباره وی گفته شده و ما توانستیم به آن دسترسی پیدا کنیم در اینجا ارائه دهیم. طبعاً آنچه در قدیمی‌ترین مآخذ آمده نقل و مطالب مزبور که در متون پسین آمده، تکرار نخواهد شد.

قدیمی‌ترین نکته‌ای که در منابع مکتوب درباره وی یافتیم، نکته‌ای است که احمد بن حسین بن علی کاتب (م پس از ۸۶۲) درباره وی نوشته است. وی پس از اشاره به سفر سلطان محمد خداپنده به مشهد مقدس می‌نویسد:

چون سلطان به مشهد درآمد، درویشی نمدپوش را دید که پشت به قبر امام بازداشته بود. سلطان قهر کرد و گفت: تو کیستی؟ آن درویش مولانا حسن کاشی بود. و چون سلطان گفت تو کیستی گفت: شعر:

منم که می‌زنم از حبّ آل حیدر لاف	ز جان و دل شده مولای آل عبد مناف
منم که موی وجودم به گاه رزم سخن	شود به کین خوارچ چو رمح نیزه شکاف
منم که خون عروقم ز تف آتش مهر	چو آهوان ختن مشک می‌شود در ناف
منم که مهر ولی الله از دل پاکم	همی درخشد مانند گوهر شفاف
نصیب سینه آن کس بود ولای علی	که مادرش بده باشد درون ستر و عفاف» ^۱

و این قصیده در بدیهه بگفت و بر سلطان خواند. سلطان محمد یک طشت طلا بدو بخشید و سلطان از مشهد بازگردید. «۲»

پس از متن بالا، باید از شرح حالی که دولتشاه سمرقندی به سال ۸۹۶ درباره وی نگاشته است یاد کرد. عنوانی که او - طبعاً بر اساس منابع در دسترس - به وی اختصاص داده صرفاً

(۱) این قصیده به طور کامل در هفت اقلیم، ج ۲، ص ۴۵۹ و مجالس ج ۲، ص ۶۳۵ آمده است.

(۲) تاریخ جدید یزد، (احمد بن حسین بن علی کاتب، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۷)، ص ۷۹ (در این منبع تنها دو بیت نخست آمده است).

از جمله مادحان حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - بود و هیچ کس به متانت و لطافت او سخن نگفته است. مرد دانشمند و فاضل بوده است. اصل او از کاشان است اما در خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنان که می گوید:

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود لیکن از جد و پدر نسبت به کاشان می برد

گویند که مولانا حسن، بعد از زیارت کعبه معظمه - شرفها الله - و حرم حضرت رسالت - علیه الصلاة و السلام - به عزم زیارت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - علیه السلام - به دیار عراق عرب افتاده و به عتبه بوسی آن آستانه شریف مشرف شد و این منقبت بر روضه مطهره منوره بخواند:

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را به خواب دید که عذر خواهی او می کند که ای کاشی! از راه دور و دراز آمده ای و تو را دو حق است بر ما. یکی حق میهمانی و یکی حق صله شعر. اکنون باید که به بصره شوی و آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلاح گویند. از ما سلامش رسانی و گویی که در سفر عمان، در این سال در آب کشتی تو غرق خواست شدن. به یک هزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تو را به سلامت به ساحل رسانیدیم.

اکنون از عهده آن بدرآی. و از خواجه بازرگان زر بستان. کاشی به بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المؤمنین علی با بازرگان رسانید. بازرگان از شادی چون گل بشکفت و سوگند خورد که من این حال به هیچ آفریده نگفتم و فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید ساخت و شکرانه آن که فریادرس شاه ولایت شده، دعوتی مستوفا جهت صالحان و فقرای شهر بداد. و مولانا حسن در عهد شباب مرد نیکو صورت و سیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از مناقب چیزی نگفتی و به مدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد. وفات مولانا حسن معلوم نبوده که

ص: ۱۹

در چه تاریخ بوده و الله اعلم. مدفن او در سلطانیه عراق است و در عهد سلطان محمد خدابنده بود. «۱» وی در ادامه سطری چند در وصف آمل آورده که ربطی به شیخ حسن ندارد.

ملا حسین کاشفی (م ۹۱۰) نیز در فتوت نامه سلطانی دو بار از کاشی یاد کرده است. در یک مورد که پیش از این آوردیم، نام او را در کنار حسان بن ثابت آورده، آنها را از مداحان درجه نخست می داند که شعر از طبع خویش می سروده اند. «۲» در مورد دیگر هم که سند طریقت خود را بر می شمرد، سه استاد برای خود می شمرد که دومین آنها، پدر عهد الله جناب درویش

علی دهقان است. پس از آن سند طریقت هر یک از اساتید سه گانه را آورده و از جمله سند طریقت پدر عهد الله را به این ترتیب ذکر می کند:

اما سند پدر عهد الله درویش علی دهقان فرزند «۳» حضرت فصاحت شعار مداح اهل بیت سید مختار مولانا لطف الله نیشابوری و او فرزند محیی الدین قمی و او فرزند خواجوی کرمانی و او فرزند افضل المداحین تاج الدین مولانا حسن کاشی و او فرزند فضل الله الهروی و او فرزند پیر محمد بغدادی و او فرزند شیخ مصلح الدین سعدی ... و او فرزند کمیل بن زیاد و او فرزند طریق امیر المؤمنین علیه السلام است. «۴»

امین احمد رازی (م ۱۰۱۰) با ستایش از کاشی و نقل عباراتی از دولتشاه و نقل مختصر همان خواب و رخداد، می نویسد: «و دیوان شعر از غزل و قصیده امروز متداول». آنگاه خود سه صفحه از اشعار وی را نقل می کند. «۵»

قاضی شهید سید نور الله شوشتری (م ۱۰۱۹) که با اشعار شیخ حسن کاملاً آشنا بوده، شرح حالی که برای وی آورده، به طور کامل همان است که دولتشاه در تذکره آورده است. «۶» اما در ادامه تا یازده صفحه اشعاری از وی آورده و بار دیگر پس از اندکی بحث از ردیه یکی از شعرا بر بیتی از ابیات شیخ حسن، دو صفحه از اشعار وی را نقل کرده است. «۷»

نکته تازه وی درباره شیخ، خبری است که از مدفن شیخ حسن به دست داده است. وی می نویسد:

قبر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحب قران مغفور

(۱) تذکره دولتشاه سمرقندی، (تصحیح محمد رمضانی، تهران، ۱۳۶۶)، صص ۲۲۳-۲۲۴

(۲) فتوت نامه سلطانی، ص ۲۸۱

(۳) فرزند معنوی و طریقت مقصود است.

(۴) فتوت نامه سلطانی، ص ۱۲۴

(۵) هفت اقلیم، ج ۲، صص ۴۵۷-۴۶۰

(۶) مجالس المؤمنین، (قاضی نور الله شوشتری، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۴ ش)، صص ۶۲۶-۶۲۷

(۷) مجالس، ج ۱، صص ۶۴۰-۶۴۱

فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه‌ای در آنجا طرح انداختند و الحال آن مقام مزار اهالی آن دیار است. «۱»

مقصود از پادشاه مورد نظر، شاه طهماسب است که یکی از مهمترین اقداماتش در طی دوران طولانی سلطنتش، آباد کردن قبور امامزادگان و محبان اهل بیت بوده و یاد وی در کتیبه‌های فراوانی که در این اماکن برجای مانده آمده است.

در سال ۱۰۷۸ محمد یوسف واله اصفهانی تنها به مناسبت یادی از شیخ حسن کرده است. وی در شرح احوال «شاعران بلاغت شعار» دوره صفوی، پس از یاد از محتشم و برخورد شاه طهماسب با وی در ندادن صله به خاطر اشعاری که وی درباره شاه سروده بود و درخواست شعر در وصف اهل بیت (ع) می‌نویسد: بالجمله، چون به جای صله آن قصیده، جواهر زواهر این سخنان بن مولانا رسید، غواص بحار معرفت گردیده لآلی آبدار به آب و رنگ هفت بند مولانا حسن کاشی که از غایت اشتها کالشمس فی رابعة النهار از تعریف و توصیف مستغنی است، از دریای فکرت به کنار آورده و ... «۲»

این عبارت، به خوبی از شهرت شیخ حسن، بویژه هفت بند او در میان مردم خبر می‌دهد و این که شاعر بزرگ این دوره، محتشم، تحت تأثیر شیخ حسن کاشی قرار داشته است.

آگاهی نسبتاً تفصیلی بعدی، از میرزا عبد الله افندی (م پس از ۱۱۳۵) است. وی با القاب «فاضل، عالم، محقق، شاعر، مدقق، منشی، ماهر» وی را ستوده و می‌افزاید: در کار رواج تشیع، مقام وی برابر با محقق کرکی و علامه حلی است، زیرا او حق بزرگی در هدایت مردم و القای دین حق و نشر تشیع دارد، به همین دلیل عامه، از قدیم و جدید با وی دشمنی کرده او را مبدع تشیع در دوره اولجایتو یا صفویه! می‌دانند. در شرح حال وی دقت کن. او معاصر علامه حلی و در زمان سلطان محمد خدابنده بوده و به سلطانیه که سلطان یاد شده آن را بنیاد گذارده آمده، همانجا مرده و قبرش نیز در آنجا معروف است و من آن را زیارت کرده‌ام. من بر تالیفی از این عالم بزرگوار دست نیافتم. قصیده هفت بند او شهرت فراوان دارد که در آن ستایش امیر مؤمنان علیه السلام را کرده و در میان عوام و خواص رایج است. «۳» پس از آن، عین متن دولتشاه را بتمامه آورده است. نکته‌ای که افندی

(۱) مجالس، ج ۱، ص ۶۴۱

(۲) خلد برین، (محمد یوسف واله اصفهانی، به کوشش میر هاشم محدث، تهران، ۱۳۷۲)، ص ۴۷۴

(۳) ریاض العلماء، میرزا عبد الله افندی، تحقیق سید احمد حسینی اشکوری، قم، مرعشی، ۱۴۰۱، ص ۳۰۸

آگاهی‌هایی که مرحومین صاحب روضات «۱» و مدرس خیابانی «۲» از شیخ حسن داده‌اند، از آنچه دولتشاه و قاضی نور الله یا آقا بزرگ (نسبت به مدرس خیابانی) ذکر کرده‌اند تجاوز نمی‌کند.

شاعران و شیخ حسن

شیخ حسن به دلیل آن که شعر خویش را وقف مدح امام علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام کرده و تقریباً بیش از هشتاد درصد اشعارش در این باره بوده، مورد اعتنای مورخان مذهبی دوره بعد از خود بوده و تا دوران صفوی کاملاً شناخته شده و هفت بند و دیوانش محل اعتنای کامل بوده است. دو شاعر که از برگهای افتخار تشیع ایران پیش از صفوی‌اند، هر دو از قرن نهم، از اشعار کاشی الهام گرفته‌اند.

یکی از این دو که به اقتضای کاشی شعر گفته و از وی ستایش جانانه کرده، محمد بن حسام خوسفی (۸۷۵) است که از قضا به مانند کاشی، مقبره‌اش برجای مانده است. «۳» وی در قصیده فخریه خود می‌گوید:

کاش کاشی زنده بودی تا به وجه احترام

بوسه دادی نوک اقلام گهریمای من

من که مولای امیر المؤمنینم می‌سزد

صد چو خاقانی و خاقان چاکر و مولای من «۴»

و در جای دیگر می‌گوید:

نظم کاشانی ز من گر گوش داری، گوش‌دار

دیده من دیده و بر روی دفتر یافته «۵»

در جای دیگر مثنوی «فی جواب مولانا حسن کاشی رحمة الله علیه» سروده است. در همانجا در بیتی که از اشعار کاشی تضمین کرده می‌گوید: «۶»

آنچه کاشی گفت در اوصاف او از ذهن صاف

پیش بین راه قربش موسی دریا شکاف

و ایضا در جای دیگری گوید:

تضمین نظم کاشی اگر بشنوی ز من

کافیست این نصیحت و خوش می‌توان شنود

(۱) روضات الجنات، (قم، اسماعیلیان) ج ۲، ص ۲۶۸

(۲) ریحانة الادب، ج ۵، ص ۳۳. در آنجا سه بیت شعر را به عنوان ابیاتی از هفت‌بند آورده که در هفت بند رایج نیست.

(۳) تصویر مقبره وی در مقدمه دیوان مطبوعش آمده است.

(۴) دیوان ابن حسام، ص ۱۰۹

(۵) دیوان ابن حسام، ص ۱۴۳

(۶) دیوان ابن حسام، ص ۴۴۱

ص: ۲۲

«شاخی چنان نشان که سعادت دهد ثمر تخمی چنان بکار که بتوانیش درود» ۱»

سلیمی شاعری که در سال ۸۴۸ اشعاری سروده، «۲» از کسانی است که سخت به کاشی احترام می‌نهاد و به پیروی از وی، و به اقتضای برخی اشعارش، اشعاری در ستایش امیر مؤمنان علیه السلام سروده است. دیوان وی، همراه دیوان حسن کاشی در یک نسخه است و این تنها نسخه‌ای است که تا کنون از دیوان این دو شاعر شیعی قرن هشتم و نهم می‌شناسیم. در دیوانش، در عنوانی آمده: هم در جواب افضل المادحین مولانا حسن کاشی رحمة الله علیه گفته. در جای دیگری که شعری در تتبع اشعار مولانا شیخ حسن گفته، چنین سروده است:

مسکن مؤمنان پاک سیر

مولدم تون و سبزوار وطن

در مدیح ولی حق اکثر

چون به کاشی تتبع است مرا

سخنم روح‌بخش و جان‌پرور

هست از فیض آن مسیحا دم

حاضرست او گمان دور میر

که به صورت شد آن حسن غایب

هست حسن کلام وی بنگر» ۳»

معنی او بدین حسن همراه

اشاره کردیم که محتشم کاشانی (م ۹۹۶) هم تحت تأثیر کاشی بوده و در عبارت واله اصفهانی بود که محتشم «غواص بحار معرفت گردیده لآلی آبدار به آب و رنگ هفت بند مولانا حسن کاشی که از غایت اشتها کالشمس فی رابعة النهار از تعریف و توصیف مستغنی است، از دریای فکرت به کنار آورده و ... «۴»

محتشم در قصیده‌ای که در ستایش امیر مؤمنان علیه السلام ستوده، به تأثیرپذیری خود از کاشی اعتراف دارد:

به بحر اگر فتد اوراق مدح و منقبتش	ز حفظ خالق یم تا ابد نگیرد نم
بین چنین که رسیده است از نعیم عطا	به بلبلان گلستان منقبت چه نعم
علی الخصوص به سر خیل منقبت‌گویان	که ریختی در جنت بها ز نوک قلم
فصیح بلبل خوش‌لهجه کاشی مداح	که بود روضه آمل ازو ریاض ارم

(۱) دیوان ابن حسام، ص ۵۶۹

(۲) در جایی چنین سروده:

هشتصد و چل بدو چار که کرد
این سخن نظم بنده احقر

(۳) دیوان سلیمی، نسخه خطی مجلس.

(۴) خلد برین، (محمد یوسف واله اصفهانی، به کوشش میر هاشم محدث، تهران، ۱۳۷۲)، ص ۴۷۴

ص: ۲۳

به مدح شاه عدو بندش از مهارت طبع	چو داد سلسله هفت بند دست بهم
اگر به سرّ خفی بود اگر به وجه جلی	برای او صله‌ها شد ز کلک غیب رقم

به پیروی، من گستاخ هم به رسم قدیم

به حکم شوق نهادم بر آن بساط قدم

به قدر وسع دری سفتم از تتبع آن

که گر ز من نبدی قیمتش نبودی کم

ورش خرد به ترازوی طبع سنجیدی

شدی هرآینه شاهین آن ترازو خم «۱»

فیاض لاهیجی (م ۱۰۷۲) حکیم و شاعر برجسته عصر میانی صفوی، هفت بندی به قیاس هفت بند کاشی سروده که دقیقاً از قافیه‌های کاشی استفاده کرده است. بیت نخست از هر بندی از هفت بند کاشی و لاهیجی «۲» را می‌آوریم:

السلام ای سایهات خورشید رب العالمین

آفتاب عزّ و تمکین، آسمان «۳» داد و دین

السلام ای گوهرت دریای عدل و داد و دین

ذات پاکت نسخه اوصاف رب العالمین

ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس

بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس

ای مرا در بیکسی، هم مصطفی کس هم تو کس

گو دو عالم باش ناکس، کس مرا این هر دو بس

ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته

آسمان از سایه چتر تو افسر یافته «۴»

ای ز خاک درگهت خورشید زیور یافته

آسمان از ریگ صحرای تو اختر یافته

ای معظّم کعبه اصل از بیان مصطفی

قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی

ای فزوده عزّ و شأنت عزّ و شأن مصطفی

گوهر پاکت نمک بر پهن خوان مصطفی

ای گزیده مر خدایت یا امیر المؤمنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین

گر نگویم من فدایت یا امیر المؤمنین

پس چه گویم در ثنایت یا امیر المؤمنین

(۱) دیوان محتشم، (تصحیح مهر علی گرگانی، تهران، محمودی) ص ۱۴۵

(۲) دیوان فیاض لاهیجی، (تصحیح امیر بانوی کریمی، تهران، دانشگاه تهران ۱۳۷۲)، صص ۱۴۷ - ۱۵۱

(۳) در مجالس: آفتاب.

(۴) در مجالس: آفتاب از سایه خیر تو رفعت یافته.

ص: ۲۴

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست	دور دوران فلک دوری ز دوران شماست
خوان لا عین رأّت مخصوص مهمان شماست	هشت جَنّت لقمه‌ای از نعمت خوان شماست

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام	خاک او داده شرف بر زمزم و بیت الحرام
در وداعت می‌رود صبر و شکیب از دل تمام	السلام ای صبر و آرام دل و جان السلام

سالک قزوینی (م ۱۰۸۴) ضمن قصیده‌ای در منقبت مولای متقیان علی علیه الصلاة و السلام می‌گوید:

نظم افلاک پی منقبت منزلتش	هفت‌بندی است ز ملا حسن کاشانی «۱»
---------------------------	-----------------------------------

وی در مثنوی محیط کونین که از شاعران چندی یاد کرده، از جمله از ملا حسن کاشی چنین ستایش کرده است:

حافظ همه وقت صوفیانه	در وجد آید ازین ترانه
یک لقمه به این نمک نیفتاد	بر خوان نظام استرآباد
ملا حسنی که بود کاشی	بافنده شعر خوش قماش
چون منقبتست هفت بندش	ناخن نزدم به چون و چندش
در پله شاعری ولی بود	چون مادح مرتضی علی بود «۲»

تألیفات کاشی

کاشی در درجه نخست شاعر و پس از آن متکلم و منشی بوده است. از کارهای وی سه اثر تاکنون شناخته شده است:

۱- تاریخ محمدی یا دوازده امام یا تاریخ رشیدی یا تاریخ الاولاد لحضرة المصطفی که تنها نسخه آن در کتابخانه ملی تبریز است و مفصل درباره وی سخن خواهیم گفت.

۲- معرفت‌نامه. رساله‌ای است به زبان شعر در علم کلام که مؤلف خود آن را معرفت‌نامه یا فایده نامه نامیده و همراه با نسخه تبریز تاریخ محمدی است.

این کتابیست مختصر ز کلام	لیکن از بهر مبتدیست تمام
مبتدی چون بخواند این دفتر	آنچه هست اندر او زسرتاسر

(۱) دیوان سالک قزوینی، (تصحیح عبد الصمد حقیقت، تهران، ۱۳۷۲)، ص ۴۷۶

(۲) دیوان سالک قزوینی، ص ۶۳۸. با تشکر از آقای سید عباس رستاخیز که یادآوری این اشعار را مدیون ایشان هستیم.

ص: ۲۵

چون بداند اگر بود عاقل	نبود روزگار دین غافل
گر تو گویی که نظم را چه سبب	که معانی به نظم هست عجب
نظم را اختیار از آن کردم	که نظر در جهانیان کردم
تا چه دانند و دوست‌تر دارند	خواندنش را به جان طلب‌کارند
طالب شعر پارس‌یست مدام	آنچه خواص است و آنچه هست عوام

چون چنین است نظمش اولاتر	تا بخوانند در میانه مگر
نیز بر طبع عام لایق شد	زانک با طبعشان موافق شد
چون ز خواندنش فایده گیرند	نیز ز خواندنش قاعده گیرند
چون بود خلق را ثواب در آن	نیز باشد مرا صواب در آن
نام او هست معرفت نامه	بلکه او هست فایدت نامه
زان که این اصل علم و معرفتست	خلق را زین کتاب فایدتست
هر که این داند او مسلمان است	چون نداند نه اهل ایمان است

۳- هفت بند در ستایش امیر مؤمنان. از این قصیده بسیار مشهور که چندان مفصل نیست، نسخه‌های فراوانی باقی مانده است. آقا بزرگ از برخی از نسخ و چاپهای آن سخن گفته است. «۱» برخی از نسخه‌های وی را هم منزوی شناسانده است. «۲» استاد عبدالحسین حائری، ضمن معرفی نسخه‌ای از هفت بند، نوشته است: ملا ادهم عزلتی خلخالی، دیباچه‌ای به نثر به نام هشت بهشت یا قنبرنامه بر هفت بند کاشی نگاشته و مقصود او در این دیباچه، پاسخ به خرده‌گیری است که بر یک بیت از این هفت بند حسن کاشی شده و آن بیت این است:

روح قدسی پاسبان بر آستان قنبرت
عرش دهلیز سرایت یا امیر المؤمنین

آقای حائری می‌افزاید: نسخه‌ای از این هشت بند در کتابخانه رضوی موجود است «۳» ولی نگارنده این بیت را در نسخه‌های هفت بند نیافت. و همچنین سه بیت را که مرحوم مدرس خیابانی در ریحانة الادب به عنوان نمونه‌ای از ابیات هفت بند کاشی نقل می‌کند.

ابیات مزبور با قافیه لام است و هیچ یک از این هفت بند با این قافیه نیست. «۴» از هفت بند

(۱) ذریعه، ج ۹، ص ۸۹۹ نیز نک: ج ۱۰، ص ۲۲، ج ۱۴، ص ۲۲۶، ج ۱۵، ص ۳۰۳

(۲) فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۳، ص ۲۲۹۸، ج ۴، ص ۳۳۱۷

(۳) به شماره ۵۰۲۳

(۴) فهرست کتابخانه مجلس شورا، ج ۱۷، ص ۳۶۸. در مجلد ۱۵، صص ۲۹۵-۲۹۶ نیز هفت بند کاشی به ضمیمه اشعاری از سلیمی که از مریدان و پیروان شیخ حسن بوده آمده است. در همان مجلد، ص ۲۹۷ از دوازده بند کاشی یاد شده است!

ص: ۲۶

نسخه‌ای هم در کتابخانه مرعشی به شماره ۷۳۴۱ و کتابخانه آستانه قم (فهرست، ص ۱۸۶) موجود است. روشن نشد چرا هفت بند که مکرر به نام شیخ حسن کاشی چاپ شده و شهرت کافی داشته، مشار آن را به دیگری منسوب کرده است. «۱»

نکته بسیار لطیفی بر روی کناره برگ نخست دیوان شیخ حسن درباره هفت بند و زیارت قبر حسن کاشی آمده که آن را عیناً نقل می‌کنیم:

منقول است ... هدایت شعار آذری «۲» علیه الرحمه آن که چهاردهم شهر رمضان المبارک بود که قصیده مولانا حسن کاشی رحمه الله علیه خوانده به خواب رفتم. جمال با کمال شهسوار میدان لا فتی و نامدار سوره هل اتی را در خواب دیدم که زیارت قبری می‌کردند. گفتم: یا علی! این قبر کیست؟

فرمود: صاحب هفت بند مولانا حسن مدّاح. گفتم: یا علی زیارت او را چه فضلی است؟ حضرت فرمودند: هر شب آدینه شهر رمضان المبارک من که علی بن ابی طالبم بر سر قبر او می‌آیم و او را زیارت می‌کنم و تکبیر می‌گویم و هر که او را زیارت کند، چنان باشد که برای من هفت بند گفته باشد و هر که هفت بند مولانا کاشی را هر روز یک بار بخواند، حق سبحانه و تعالی ثواب نماز هفتادساله بفرماید که در نامه عمل او ثبت نمایند و از جمیع بلاها محفوظ باشد و هر که ماه نو بر روی این قصیده ببیند، من که علی بن ابی طالبم از بلیات و مکروهات بعون الله تعالی او را نگاه می‌دارم و معاون او باشم و هر که این قصیده را حفظ کند آتش دوزخ بر او حرام گردد و تا در دنیا باشد در حفظ و امان الله تعالی باشد: ای سایه خورشید رب العالمین.

۴- کتاب الانشاء. علامه آقا بزرگ طهرانی درباره آن نوشته است: کتابی است مشتمل بر علم و ادب و شعر و حکمت از ستایشگر اهل بیت مولا حسن کاشی آملی معاصر علامه حلی. حسن صدر الدین گفت: من کتاب الانشاء را به همان صورت که وصف شد دیدم. «۳»

۵- دیوان حسن کاشی. افزون بر دیوان اشعار وی که برجای مانده، متفرقه‌ای در جنگهای شعری از شیخ حسن آمده که باید تحقیقی درباره آنها شود که آیا در دیوان آمده است یا نه. «۴»

(۱) فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج ۵، ص ۵۴۹۴

(۲) حمزه آذری از شاعران دوره شاهرخ تیموری. نک: مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۲۵

(۳) ذریعه، ج ۲، ص ۳۹۱.

(۴) به عنوان نمونه نک: فهرست مجلس شورا، ج ۲۲، ص ۱۱۱؛ فهرست کتابخانه ملی تبریز، ج ۲، ص ۶۰۵

ص: ۲۷

انگیزه تألیف تاریخ ائمه

کاشی خود می‌گوید سالها شعر سروده و چون سنش به شصت سالگی رسیده، در این اندیشه افتاده که «برگ سبزی ز پیش فرستد» تا در لب لرزان پل صراط دستش را بگیرد:

سالم چون به شصت می‌خرامد گفتم که چو وقت کوچم آمد

آن دم که اجل کند مرا یاد شعری نرسد مرا به فریاد

در این وقت وی به اندیشه تألیف کتابی در تاریخ ائمه می‌افتد:

انگشتیری بساز در دین منسوب به خاتم النبیین

چون ساختی آن زمان تمامش تاریخ محمدی بنامش

از جوهر جان دهش نگینی تا بر تو کنند آفرینی

منقوش به آن صفت که نامش خوانند دوازده امامش

چون کردی از سخن فسانه نام تو بماند جاودانه

نامی که وی پیشاپیش برای کتابش انتخاب کرده «تاریخ محمدی» یا «تاریخ دوازده امام» است. نام «تاریخ رشیدی» هم بر آن افزوده می‌شود و البته در انتهای نسخه نام دیگری هم هست و آن «تاریخ الاولاد الحضرة المصطفی» است. این ممکن است که عنوان تاریخ محمدی برای تاریخ مختصر ائمه باشد که در آغاز آمده و عنوان تاریخ الاولاد الحضرة المصطفی که در پایان نسخه آمده، مربوط به تاریخ مفصل ائمه باشد. عنوان دیگر ائمه ائمه‌نامه است که در این بیت از آن یاد کرده است:

گفتا که در این ائمه‌نامه کز گفت تو ماند تا قیامه

با این که عنوان تاریخ دوازده امام بیش از دیگر عناوین آمده، اما به دلیل آن که تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام است، ما عنوان تاریخ محمدی را انتخاب کردیم.

به هر روی وی در جایی از اشعارش نوشته است که وی کتابی در تاریخ ائمه، بلکه در تاریخ جهان که مبدأ آن از هبوط آدم بوده است. مؤلف این کتاب کسی جز رشید الدین فضل الله وزیر و مورخ و دانشمند نامور دوره اولجایتو نبوده است. شیخ حسن با دیدن این اثر در اندیشه نگارش تاریخ خود برمی آید:

تاریخ ائمه دیده بودم	بعضی صفتش شنیده بودم
الحق اگر او فتد بدستم	گویم که ز غصه باز رستم

ص: ۲۸

بنشینم و ترک حرص گویم	دست از طمع و غرض بشویم «۱»
آنجا که کتابی است مشهور	ماننده جنتی پر از حور
آغاز ز انبیای عالم	کز دور نبی است تا به آدم
تألیف وزیر روزگارست	آن خواجه که ظلّ کردگارست
دارای جهان وزیر دوران	مخدوم و خدایگان ایران

وی پس از تمجید فراوان از شخصیت رشید الدین فضل الله، به بیان این نکته می پردازد که کتابش در اصل برگرفته از کتاب اوست:

این نامه که بنده می کند درج	نظمی ست که می کند درو خرج
تخریج کتاب تست یکسر	پاک آمده همچو درّ و گوهر
استاده تویی و بنده مزدور	هر چند منم به نظم مشهور
در علم تو کان حیات جانهاست	از آتش طبعم این شکر خاست

جان داروی خلق عالم این است

کندر خور مدح و آفرین است

تاریخ رشیدی است نامش

از نام دوازده امامش

وی با همه ستایشی که از رشید الدین کرده، کتابش را به نام اولجایتو نگاشته است. او اشعاری فراوان در تمجید از وی سروده و پس از آن کتاب حاضر را هم به او تقدیم کرده است. دلیلش هم آن که پس از سالها که تشیع در تقیه بوده، در دوران وی قوامی گرفته است:

نزدیک به ششصد است و پنجاه

تا نام علی است اندر افواه

از مدت ملک و دور کسری

کو رفت سوی سرای عقبی

تا مدت دور این شهنشاه

خورشید غلام و چرخ درگاه

سلطان جهانستان جانبخش

دریا دل و پادشاه کان بخش

بر درگاه او هزار جمشید

در حضرت او هزار خورشید

این نامه نکرد هیچ کس یاد

دوران وی این اساس بنهاد

توفیق الهیش بسی بود

این نیز بر آن خدای بفزود

کین نامه به دور او عیان شد

در ملک زمانه داستان شد

تاریخ دوازده امامش

چون سکه زر بود به نامش

این عقد گهر ثنار او ساز

این گنج به نام او گشا باز

شایسته این گهر جز او نیست

بر نام دگر کسی نکو نیست

(۱) نسخه «د» تا اینجا دارد. از اینجا تا بیت «گوهر نبود سزای هر کس ...» نیامده است.

وی در ادامه باز از کتاب خود و مطابقه آن با اشعار فردوسی یاد کرده و اظهار کرده که پنجاه و دو سال است که به کار شعر گفتن مشغول است.

بر نام وی این ورق گشادم	وین گنج به نام او نهادم
گنجی است که ماند جاودانه	در ملک جهان شود نشانه
تاریخ دوازده امامی	در سامی دهر گشت نامی
درج گهرست و برج دانش	خوانند ز جان جهانپانش
تاریخ بسیست در زمانه	کامروز به نظم شد فسانه
قومی در طبع بر گشاده	شهنامه صفت بنا نهاده
فردوسی پاک دین دانا	آن بر همه حکمتی توانا
شهنامه بر آن نمط که او گفت	و این درّ بدان صفت که او سفت
وزن متقاربست یک سر	بنگاشته همچون درّ و گوهر
خالی ز خطا و سهو گفته	صد گنج گهر درو نهفته
من بنده که درّ به نظم سفتم	پنجاه و دو سال شعر گفتم

یک پرسش مهم آن است که چرا وی مطالب خود را به زبان شعر بیان کرده است. آنچه وی در این باره یعنی انتخاب قالب شعر را برای بیان عقایدش بیان کرده آن است که مردم به خواندن شعر رغبت بیشتری دارند.

تا چه دانند و دوست تر دارند	خواندش را به جان طلب کارند
طالب شعر پارسیت مدام	آنچه خواص است و آنچه هست عوام
چون چنین است نظمش اولاتر	تا بخوانند در میانه مگر

نهی از قصّه خوانی و لزوم پرداختن به زندگی ائمه (ع)

اشاره کردیم که شیخ حسن از منقبت‌خوانان است. اکنون با توجه به اشعار شیخ حسن معنای یک گزارش عبد الجلیل را در کتاب نقض بهتر می‌فهمیم. در آنجا، عبد الجلیل تصریح کرده که مخالفان شیعه، قصه‌های دروغ رستم و اسفندیار را در برابر منقبت‌خوانی شیعه‌ها مطرح می‌کنند. پس از آن، به مخالفان تاخته است که آن افسانه‌ها، از گبرکان است.

عبارت عبد الجلیل این است: «... و چنانست که متعصّبان بنی امیّه و مروانیان، بعد از قتل حسین با فضیلت و منقبت علی، طاقت نمی‌داشتند. جماعتی خارجیان از بقیت سیف علی و گروهی بددینان را بهم جمع کردند تا مغازیهای دروغ و حکایات بی‌اصل، وضع کردند

ص: ۳۰

در حق رستم و سهراب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان و خوانندگان را بر مربّعات اسواق [چهارسوها] ممکن کردند تا می‌خوانند تا ردّ باشد بر شجاعت و فضل امیر المؤمنین و هنوز این بدعت باقی مانده است که به اتفاق امت مصطفی، مدح گبرکان خواندن بدعت و ضلالت است.» «۱»

در برابر علاقه شیخ حسن به تاریخ ائمه، گرایش مردم آن روزگار به قصه‌خوانی، اعم از شاهنامه‌خوانی و ویس و رامین و وامق و عذرا، سبب شده تا وی در بخشی از قسمت آغازین کتاب، به این قبیل قصه‌خوانی بتازد. وی این قصه‌ها را به دلیل آن که اولاً متعلق به گبرکان و ثانیاً از اساس دروغ است، باطل شمرده و اصرار دارد که باید تاریخ واقعی را خواند. نکته‌ای که وی مورد توجه قرار داده آن که، اگر هدف از خواندن این قبیل قصه‌ها، پارسی‌خوانی است، می‌توان اشعاری که به پارسی در ستایش پیامبر و امامان سروده شده خواند.

ای پسر قصه مجاز مخوان	الحذر الحذر ز خواندن آن
چند خوانی کتاب شهنامه	یاد کن زود زین گنه‌نامه
چند ازین ذکر وامق و عذرا	یاد کن نیز خالق خود را
چند خوانی تو ویس و رامین را	قصه فاسقان بی‌دین را
چند گویی حدیث ز رستم زال	لعب و بیهوده دروغ محال
ذکر گبران و اهل استوران	چند خوانی تو بر مسلمانان...

گه مرادست پارسی خوانت تا بود انس و راحت جانت

وی در انتهای کتاب، باز اشاراتی به نگارش تاریخ ائمه و پرهیز از قصه‌سرایی و مدیحه‌گوییهای بی‌پایه دارد. ابتدا نقل می‌کند که در خواب کسی را دیده که خضر یا امام زمان علیه السلام بوده و کار وی را تأیید کرده است. در نهایت از داستانسراییهای دروغین و شاعرانی که در خدمت شاهان بوده و در ستایش ملاحده و سلاجقه شعری می‌سروده‌اند، سرزنش می‌کند:

تاریخ بسی به نظم گفتست	با طبع هر آن کسی که حقست
خسرو شیرین و ویس و رامین	گفتند سخنوران پیشین
زین نوع فسانهای بسیار	گفتند بسان درّ شهوار
بعضی شعرای نظم‌پیرای	در بوته طبع نفس بالای

(۱) نقض، ص ۶۷

ص: ۳۱

مردان و محققان دین‌دار	معنی‌دانان خوب گفتار
تاریخ بسی به نظم کردند	از گردش چرخ غم نخوردند
ده نوع به نام آل سلجوق	گفتند و رسیده شده به عبوق «۱»
آن قوم به جمع ترکمانند	هر چند فسانه در جهانند
زیشان بگذر که اهل دین‌اند	اندر خور مدح و آفرین‌اند
در باب ملاحده چه گویی	وز مدح و ثنائیشان چو جویی
تاریخ نژاده نسل ایشان	گفتند و کسی نشد پریشان

آن کس که سخن بدان بیار است	کس زو به جهان نکرد واخواست
در کفر بسی است نظم از آن سان	گویند نشد از آن هراسان
تاریخ ملاحده بسی هست	بنوشته به آب زر به صد دست
امروز بسی هنوز هستند	قومی که ملاحده پرستند
آن نقش هنوز می نگارند	ترس از خود و از خدا ندارند

گفتنی است که کاشفی هم در تقسیم بندی از «اهل سخن» آنها را بر سه قسم می داند:

مداحان و غراخوانان، دوم خواص گویان و بساطاندازان، و سوم قصه خوانان و افسانه گویان.

به هر روی کاشی بر این نکته تأکید می ورزد که اشعارش تنها مدیحه سرایی برای اهل بیت و امام علی علیه السلام است. نیز اشاره دارد که در این راه، از سوی متعصبان، به رفض هم متهم شده، چیزی که خود وی آن را یک افتخار می داند، در عین حال تأکید دارد که فرد معتدلی است و دشمنی با صحابه ندارد.

من بنده نکرده ام گناهی	باطل نسپرد هیچ راهی
تصنیف ز خود نساختم	لعبی به دغل نباختم
تاریخ صفات آل یاسین	پرداخته ام به نظم شیرین
در نثر هزار جا عیان است	مشهور زمین و آسمان است
امروز به نظم کردم آن را	بگشاده در این ز نو جهان را
کردندم از این به رافضی نام	قومی دو سه شوم بد سرانجام
من از دل و جان شدم علی دوست	آن کیست که او نه بنده اوست
در دامن علم او زدم دست	کز غم به ولای آن توان دست
آخر نه صحابه را عدویم	و این ده نه به پای فکر پویم

تا سرزنش زمانه کردم	در بی‌خردی نشانه کردم
این قوم قبیله تمام‌اند	مشهور دوازده بنام‌اند
چون سلسله‌اند بسته درهم	انگشت‌نمای نسل آدم
پیوسته بهم چنانک انگشت	از پشت یکی و جمله هم پشت

تاریخ تألیف

وی جدای از آن که گاه اشاره کرده که پنجاه و دو سال است شعر می‌گوید. و در جای دیگر آورده که شصت سال از زندگیش گذشته است. مهم آن که در شعری به صراحت زمان سرودن این تاریخ را به حروف ابجد بیان کرده که سال ۷۰۸ می‌شود. «۱» وی به شهرهایی هم که در آنجا این اشعار را سروده اشاره کرده که عبارت از شهرهای واسط، حله و بغداد است، آن هم در دورانی که سخت بیمار و رنجور بوده است.

این نامه بساختم بدین سان	هرچند که بوزدهام هراسان
از سهو و خطا که باز ازین دور	بوذم دو سه ماه سخت رنجور
در بستر رنج خفته بودم	این گنج گهر که می‌گشودم
در واسط و حله کردم این یاد	پرداخته شد به شهر بغداد
سال هجری بذال و حی «۲» راست	از بحر ضمیرم این گهر خاست
پیش از رمضان شب براتم	دادند ائمه این زکاتم
یا رب بحق ائمه و آل	کین نامه کنی زمانه را فال

در ملک جهان کنیش مشهور	چشم بذ روزگار از این دور
وحی سخنم که آمد از غیب	گر خارجی کند برین عیب
از گفتنشان نمی هراسم	دریا و زبان سگ شناسم
این است بدیعه‌ای که گفتم	این بود در سخن که سفتم

نسخه تاریخ محمدی

نسخه اصل تاریخ محمدی به ضمیمه معرفت‌نامه از نسخه‌های مرحوم نخجوانی در تبریز است که در کتابخانه ملی این شهر نگاه‌داری می‌شود. این نسخه، شامل تاریخ محمدی

(۱) فهرست کتابخانه ملی تبریز، ج ۱، ص ۱۷۷ «ذ+ح» ۷۰۸، و نک: ادبیات فارسی استوری، ص ۸۹۹

(۲) بر اساس حروف ابجد می‌شود ۷۱۸ هجری

ص: ۳۳

است که از یک مقدمه و دو بخش تشکیل شده است. مقدمه در ستایش خدا و رسول (ص) و اولجایتو و رشید الدین فضل الله و کیفیت تألیف کتاب است. بخش نخست تاریخ مختصر زندگی معصومان و بخش دوم تاریخ مفصل یا تاریخ الاولاد الحضرة المصطفی است. رساله دیگری که ضمیمه تاریخ محمدی بوده و البته تنها برگهایی از آن باقی مانده، رساله معرفت‌نامه است که رساله‌ای است در کلام. از آنجا که آمیختگی در صفحات روی داده، ما به حسب حدس خود و با کمک بخش مختصر تاریخ محمدی که در نسخه دانشگاه آمده، صفحات را تنظیم کردیم. در عین حال، گفتنی است که در بخش تاریخ محمدی، بجز مقدمه، در دو بخش اصلی از تاریخ مختصر و مفصل، هیچ لزومی به جابجایی نبود و متن به صورت سالم باقی مانده است.

همان گونه که اشاره شد، نسخه کتاب حاضر به شماره ۳۶۳۶ در کتابخانه ملی تبریز نگهداری شده و در اصل متعلق به نسخه‌های اهدایی حاج محمد نخجوانی است که در جلد نخست فهرست کتابخانه (ص ۱۷۷) شناسانده شده است. «۱» آگاهیم که کتابهای مزبور مشتمل بر آثار گرانبهایی از نسخه‌های کهن با ارزش است. نسخه ما نیز باید از نسخه‌های با ارزشی باشد که وابسته به مجموعه‌ای ارجمند از همان دوره است. این نسخه در یک صد و نه برگ بوده و در سال ۸۱۹ توسط تورانشاه بن احمد بن تورانشاه به نام «جلال الدنیا و الدین سلطان بایزید» در هرات نوشته شده است.

از بخش نخست تاریخ محمدی یا اساسا تاریخ محمدی - اگر این نام تنها به بخش مختصر اطلاق شود - علاوه بر نسخه تبریز، نسخه دیگری در دانشگاه تهران، به شماره ۱۰۱۵ موجود است که تاریخ کتابت آن سال ۹۱۳ و کاتب آن محمد بن سعد الله که به احتمال از نو شیعه‌های آغاز عصر صفوی است می‌باشد. تفاوت این نسخه با نسخه تبریز، در دو جهت است. نخست آن که بخش آغازین تاریخ محمدی - ۳۸ بیت - که در نسخه تبریز افتاده، دارد و از این جهت بسیار جالب است. اما از جهت دیگر از مقدمه که اشعاری درباره رشید الدین فضل الله و اولجایتو است، مقدار زیادی از اشعار را کاتب حذف کرده است. طبعا آنچه در آن نسخه بود، در متن ما مورد استفاده قرار گرفته و تفاوت نسخه‌ها آمده است. از نسخه دانشگاه با حرف «د» یاد کرده‌ایم. طبعا تصحیح حاضر نباید بدان معنا باشد که هر آنچه لازمه شرح یا نقد بوده توضیح داده شده است.

(۱) گفتنی است که نخستین آشنایی بنده با این اثر، از طریق شرحی است که مرحوم دانش‌پژوه از آن به دست داده است نک: فهرست میکروفیلیم‌های کتابخانه مرکزی، ج ۲، صص ۶۴-۷۱

ص: ۳۴

منابع مؤلف

کاشی در موارد متعددی به صراحت نوشته است که از منابعی که در دسترس داشته استفاده کرده و در این راه، با وجود آن که در حال شعر گفتن بود، از اختلاف آراء نیز یاد کرده است. وی در تمام این موارد، از کتاب خاصی یاد نکرده و تنها در یک مورد اشارتی به منبعی کرده اما تنها نام کسی که کتاب به نام او تألیف شده آورده است. وی در باب سال و روز رحلت امام باقر علیه السلام می‌سراید:

یک نسخه به ثالث صفر بود	آن ظلم که روزگار بنمود
در نسخه اصل فخر دینی	مشهور جهان به پاک دینی
آن صدر که اوست از نشابور	دیباچه به نام اوست مذکور
دیدم که به ماه حج روان شد	از زهر ستم بدان جهان شد
در سال صد و چهارده راست	زهر از کف دهر خورده برخاست

وی از کتابی استفاده کرده که دیباچه آن به نام فخر الدین نیشابوری ملقب به صدر بوده است. در طبقات قرن ششم، از فخر الدین خزاعی نیشابوری «احمد بن محمد بن احمد» یاد شده اما چیزی که اشاره به تألیف کتابی به نام او باشد نیامده است. «۱» نیز از فخر الدین ابو القاسم بن ابی یعلی عز الدین «علی بن زید بن علی» نیشابوری که در تاریخ بیهقی (ص ۵۹) از او یاد شده و مورد احترام سلطان سنجر بوده است. «۲»

در جای دیگری از کتاب رشید الدین فضل الله یاد کرده و گفته است که از مطالب آن کتاب بهره برده است. وی از آن کتاب با عنوان تاریخ ائمه یاد کرده است.

تاریخ ائمه دیده بودم	بعضی صفتش شنیده بودم
الحق اگر اوفتد بدستم	گویم که ز غصه باز رستم
بنشینم و ترک حرص گویم	دست از طمع و غرض بشویم «۳»
آنجا که کتابی است مشهور	مانده جنتی پر از حور
آغاز ز انبیای عالم	کز دور نبی است تا به آدم
تألیف وزیر روزگارست	آن خواجه که ظل کردگارست
دارای جهان وزیر دوران	مخدوم و خدایگان ایران

(۱) الثقات العیون، ص ۱۴

(۲) الثقات العیون، ص ۱۸۸ - ۱۸۹

(۳) نسخه «د» تا اینجا دارد. از اینجا تا بیت «گوهر نبود سزای هرکس ...» نیامده است.

ص: ۳۵

این نامه که بنده می‌کند درج	نظمی‌ست که می‌کند درو خرج
تخریج کتاب تست یکسر	پاک آمده همچو درّ و گوهر
استاده تویی و بنده مزدور	هر چند منم به نظم مشهور

به هر روی کاشی اصرار دارد که تا حد امکان به اختلاف نسخه‌ها اشاره کند. از جمله در باره سال تولد امام صادق (ع) ابتدا به اختلاف اقوال اشاره می‌کند و بعد هم انتخاب خود را اظهار می‌کند:

در نسخه دیگری بدیدم

هشتاد و سه نقش برکشیدم

گفتند برین بسی حکایت

اما به روایت از روایت

و نمونه دیگر:

یک نسخه به ثالث صفر بود

اما به رجب صحیح تر بود

نیز درباره سن امام صادق (ع) باز تکیه بر دو نسخه یعنی دو منبع دارد:

سالش به دو نسخه شصت و پنج است

از دور جهان که عمر سنج است

در دایره به هشت و پنجاه

دیدم که نیشته بود و سه ماه

از کتاب دایره هم در مواردی نقل کرده است. نمونه‌اش شعر قبلی است. در تعداد فرزندان امام صادق (ع) می‌سراید:

ده بود بنات و از بنیش

مختار همه در آفرینش

در دایره شانزده بدیدم

در رشته نظمشان کشیدم

یک دایره شانزده کشیده

کس نام یکی در آن ندیده

آن نسخه که ده درو هویداست

نام همه ده تمام پیداست

نیز درباره تولد امام عسکری (ع) می‌سراید:

بوده مأتین و الثلاثون

در دایره دیزدهام یک افزون

گاه به کتاب دایره هم اشکال کرده است، از جمله درباره سن امام علی (ع):

دیزم به صحیفه دگر بر

زین عقد مبارکش دو کمتر

اما که صحیح تر نسخت است

دیزم به دو نسخه کان درست است

تا آنجا که جستجو کردیم، تنها کتابی که ممکن است در دست مؤلف بوده باشد، کتاب دائره کمال الدین طلحه شافعی است که کتاب مشهور وی در تاریخ امامان علیهم السلام کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول است. اربلی ضمن یاد از کتاب مذکور می‌نویسد:

زمانی که وی وزارت شام را کنار گذاشت و به تهذیب نفس نشست این کتاب - یعنی

ص: ۳۶

مطالب السؤل - و کتاب الدائرة را تألیف کرد. «۱» متأسفانه اربلی هیچ توضیح دیگری در این باره نداده است. به هر روی شاعر ما گاه از نسخه اصل صحبت می‌کند:

در نسخه اصل بود پنجاه
هم بود جماد آخر ماه

بقعه شیخ حسن کاشی

بی‌شبهه، علاقه سلطان خدابنده به کاشی سبب شد تا برای وی بقعه‌ای بسازد. درست همان طور که مذهبی بودن و اهل ولایت بودن کاشی، سبب شد تا در دوره‌های بعدی، به مقبره وی کاملاً اعتنا شده و با تعمیرهای مکرر، علی‌رغم آن که تاکنون نیز در میان دشت است، پابرجا بماند. البته ما از تاریخ درگذشت کاشی آگاهی نداریم، اما ساخت بقعه، با توجه به گرایشهای شیعی خدابنده و علاقه‌ای که به شیخ حسن داشته، می‌تواند اشارتی باشد به درگذشت کاشی پیش از خدابنده که به سال ۷۱۶ درگذشته است. این بقعه در اوایل دوره صفویه توسط شاه طهماسب بازسازی شده است. این نکته‌ای است که قاضی نور الله به آن تصریح کرده می‌نویسد: قبر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحب‌قران مغفور فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه‌ای در آنجا طرح انداختند و الحال آن مقام مزار اهالی آن دیار است. «۲»

خیابانی که به امتداد قریب به صد متر در جلوی در ورودی بقعه یافت شده می‌تواند یادی از همان باغچه‌ای باشد که قاضی به آن اشاره کرده است. در نهایت خیابان، آثار بنای تاریخی دیگری نیز دیده می‌شود که به احتمال مدخل ورودی باغی بوده که اطراف آن دیوار و در انتها یا وسط آن، مقبره شیخ حسن قرار داشته است.

دو بیت شعر در آجرهای تحتانی گنبد به خط نستعلیق نوشته شده که یادگار تعمیر این بقعه توسط شاه طهماسب است:

رشک جنت شد به یمن دولت طهماسب شاه
ترت کاشی که آمد خاک مشک آبش گلاب

خواستم تاریخ اتمامش بدانم عقل گفت
سال تاریخش همان از «رشک جنت» کن حساب

رشد جنگ نشانگر عدد ۹۷۳ است که باید تعمیر آن را در همین سال دانست. گفتنی است که در اطراف گنبد در بخش بیرونی، اسامی چهارده معصوم علیهم السلام به طور کامل و به صورت که از فاصله دور هم قابل خواندن است، به صورت کاشی نوشته شده

(۱) کشف الغمه، ج ۱، ص ۵۳

(۲) مجالس، ج ۱، ص ۶۴۱

(۳) تاریخ زنجان، هوشنگ ثبوتی، ۱۳۶۵، ص ۱۷۱

ص: ۳۷

است. به علاوه اشعاری هم که نام معمار در آن آمده، در دو طرف گنبد دیده می‌شده است:

بود امیدوار از لطف غفار محب شاه دین فتحی معمار

و فرزندش:

خاک سنگ ره ولی خدا ابن فتحی محمد بنا

نیز گفته می‌شود که در حفاری داخل مقبره، محوطه‌ای با دیوارهای سنگی منظم پیدا شد که در داخل آن قبر مستطیل شکلی به ابعاد ۸۰/۳۳*۹۰/۳ متر کشف شد که سه قسمت شمال و شرق و غرب با سنگهای سبز رنگ حجاری شده بنا گردیده است. «۱» بعدها از بقعه شیخ حسن در دوران فتحعلی شاه و جنگهای ایران و روس یاد شده، بویژه که اطراف سلطانیه در این دوران، لشکرگاه بوده است. از جمله رضاقلی خان هدایت، از مرگ میرزا محمد شفیع صدر اعظم در قزوین یاد کرده و این که «شاهزاده علی‌نقی میرزا حاکم قزوین نعلش او را با تجملی شایسته روانه سلطانیه کرد و روزی چند در بقعه ملا حسن کاشی [در اصل: کاشی] در سلطانیه به امانت مانده» تا بعدا به حرم امام حسین (ع) انتقال دادند. «۲»

در این دوره، بقعه شیخ حسن کاشی توسط دولت قاجاری تعمیر گردید و کتیبه‌ای گچ‌بری شده که حاوی یادداشتی در تعمیر این بقعه است، در داخل گنبد نوشته‌اند. در این کتیبه، پس از تعریف و تمجید از عدالت فتحعلی شاه آمده است:

شد درین فرخنده صحرا و ندرین دلکش چمن	چون به پیروزی نزول موکب منصور شاه
خسرو عادل شکار افکن به این سو می گذشت	تا فتادش جانب این بقعه ویرانه راه
گنبد گلزار مولانا حسن کاندل صفاش	روضه خضرا و باغ خلد بودندی گواه
.....ویرانه ای بر برگ و ساز	چون گلستانی که دید آشوب اسفندارمذ ماه
داد فرمان تا که سازد اختر برج شهی	گنبد آن را که بودی آسمانش در پناه
جم نشان شهزاده عبد الله آن کش آفتاب	از شرف هر صبحدم بر درگهش ساید جباه
آن وفاجویی که چون گیرد به هیجا تیغ رزم	مغز شیر آسمان از هیبتش گردد تباه»۳«

این بقعه پس از سفر آقای هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۷۲ شمسی به زنجان، تعمیرات اساسی شده و هم اکنون به نوعروسی زیبا در وسط دشت خودنمایی می کند. طبعاً نیازمند آن است که با همتی شاه طهماسب گونه، باغ از میان رفته احیا شود، بویژه که هنوز مدخل

(۱) تاریخ سلطانی، سید عزیز میر بها، ص ۲۱؛ جغرافیای تاریخی سلطانی، محمد علی مخلصی، صص ۸۹-۹۱

(۲) ملحقات، روضة الصفا، ج ۹، ص ۵۷۶

(۳) مجله یغما، ش ۵۸، ص ۲۲۵، تاریخ زنجان، ص ۱۷۲

ص: ۳۸

ورودی باغ باقی مانده و جاده میانی از مدخل تا بقعه آشکار است.

نکته قابل توجه درباره مقبره شیخ حسن آن که، در منابع چندی، قبر وی در نجف دانسته شده است. از جمله علامه آقا بزرگ از قول حسن صدر الدین نوشته است: قبر کاشی بنا به مشهور، در اتاقی است در پشت پنجره ای که به بازار قدیم کاظمیه باز می شود، در نزدیکی قبر سید مرتضی. پس از آن که بازار در سال ۱۳۵۳ خراب شد، مقبره به طور کامل در خیابان افتاد. «۱» تا آنجا که جستجو شد، منبعی بجز خبری که آقا بزرگ از حسن صدر نقل کرده، مقبره کاشی را در کاظمین معرفی نکرده و ممکن است بلکه قریب به یقین است که یا مقبره مزبور مربوط به حسن کاشی دیگری بوده و یا آن که اشتباهی برای سید حسن صدر پیش آمده باشد. «۲»

در اینجا مناسب است تا از استاد عزیز و ارجمندم آیه الله حاج سید محمد علی روضاتی - زید عزّه و دامت برکاته - که با صرف وقت گرانهای خود، متن را یک بار مطالعه کرده و نکات ارزشمندی را یادآور شدند سپاسگزاری کنم. طبعاً مسئولیت هر خطایی که برجای مانده بر عهده کمترین می باشد.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین رسول جعفریان - قم - هشتم شهریور ۱۳۷۷

(۱) ذریعه، ج ۲، ص ۳۹۱

(۲) در پایان این بخش، لازم است بیفزایم که اشاراتی درباره مولانا حسن کاشی در برخی از تذکرها آمده که منابع مزبور به نقل از فرهنگ سخنوران ج ۲، ص ۷۵۵ می آوریم: شمع انجمن، سید محمد صدیق، هند، ۱۲۹۳، ص ۳۹۷؛ خزانه عامره، غلامعلی آزاد بلگرامی، کانپور، تألیف ۱۱۷۶، ص ۳۸۹؛ خیر البیان، شاه حسین بن ملک غیاث الدین هادی، تألیف در ۱۰۱۷-۱۰۱۸، برگ ۱۱۸؛ تذکره حسینی، میر حسین دوست سنهلی، لکهنو، ۱۲۹۲، (تألیف در ۱۱۶۳)، صص ۹۸-۹۹؛ قاموس الاعلام سامی، ج ۱۹۵۲؛ زنوزی، ریاض الجنة، روضه پنجم قسم دوم، صص ۸۲۱-۸۲۰؛ روز روشن، محمد مظفر متخلص به صبا، هوپال، ۱۲۹۷، صص ۱۷۳-۱۷۴؛ مرآة جهان نما، محمد بقای سهارنبوری، نسخه خطی، برگ ۱۱۲؛ صفح ابراهیم، علی ابراهیم خان متخلص به خلیل، نسخه خطی، برگ ۲۵۹ ش ۹۱؛ ریاض الشعراء، علی قلی خان داغستانی، نسخه خطی موزه بریتانیا، برگ ۳۳۱؛ خلاصة الافکار، ابو طالب تبریزی اصفهانی، نسخه موزه بریتانیا، برگ ۲۶۶؛ مرقوم پنجم از کتاب سلم السموات، ابو القاسم بن ابی حامد انصاری کازرونی، تعلیقات یحیی قریب، تهران، ۱۳۴۰، ص ۳۹-۴۰

ص: ۳۹

تصویر مدخل ورودی باغی که بقعه در میان آن بوده است

ص: ۴۰

تصویر بقعه شیخ حسن کاشی

ص: ۴۱

تصویر گنبد بقعه شیخ حسن

ص: ۴۲

تصویر صفحه ای از نسخه کتاب

ص: ۴۳

[در آستانه تاریخ محمدی]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزى ده انس و خالق جان	آغاز سخن بنام يزدان
خلاق سپهر و عالم خاک	قيوم قديم و داور پاک
روزى ده مور و مرغ و ماهى	دانای سپیدی و سیاهی
معمار سراى کن فکان اوست	معبود زمين و آسمان اوست
لم يلد و لم يولد صفاتش	طاقست ز جفت و يار ذاتش
کس اوست که بود و او بود بس	او بود و نبود غير ازو کس
جایی که در او کسی نهد پای	حاضر همه جا و نیستش جای
از موج رخ محيط افلاک	روشن کن درّ کوکب پاک
بی او نبود زبان سخن گو	هر چیز که هست نیست بی او
این نام جز او کرا بر ازد	از نام خدا زبان نبازد
فرمان ده جنت و جهنم	سازنده کار هر دو عالم
فرمان ده بی چرا و بی چون	راننده اندرون و بیرون
گویا کن تن ز تیره گون خاک	پیدا کن نور عقل دراک
خلاق زمين بردبارست	گردان کن چرخ پایدارست
او را دو مگو که جز یکی نیست	در هستی ذات او شکی نیست
معبود و مهیمن است او هست	هستی بجز او مدان او هست
رب الملکوت و السموات	خلاق به بینات و آیات
جز او مشناس کافریدست	هر چیز که چشم عقل دیدست

هستی و یگانگیش میدان

او را به سخن‌وری ستودن

مدحش می‌گو بیان مجویش

در معرفتش عقول و ادراک

زین بیش مجو بیان و برهان

بس دانیست وانمودن

جز پاک یکی خدا مگویش

از عجز به گفته ما عرفناک

ص: ۴۴

بر هر چه که بود هست قادر

بر هستی وجود دیدن

زین بس من و مدح شاه کونین

الا بدو چیز بوده قاصر

نه مثل خودی بیافریدن

شاهنشاه ملک قاب و قوسین

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم

مقصود سرای آفرینش

سر خیلی انبیا مبالش

کشتی نجات دیده زو نوح

سجاده کش دعاش عیسی

بر درگاه قدر آن شهنشاه

در جنب کمال اوست مبهم

لشکرگاه دین‌شناس جاهش

لا، بلکه ورای آفرینش

محراب ملایک آستانش

ملاحی زورفش کند روح

سرهنگ در سرائش موسی

نه چرخ بسان حلقه ماه

کوی انکله کمال سپهر اعظم

عرش و ملکوت بارگاهش

پیرایه عرشیان جلالش	آئینه آسمان جمالش
بر مهر نهاده مهر ما زاغ	بر روی مه از میان او داغ
م و ح و میم و دال دارد	نامی که جهان به فال دارد
او بود نشانه تا به آدم	سر خیل پیمبران عالم

مهاجرین و انصار و تابعین رضوان الله علیهم

رضوان الله علیهم اجمعین را	اصحاب و گروه تابعین را
هر چند که اختصار کردم «۱»	این چند گهر نثار کردم
یعنی که مهاجران و انصار	مردان و محققان دین دار
با دانش و عقل اکمل الناس	سردار که حمزه بود و عباس
بوده دو جهان بکام ایشان	مانده بزمانه نام ایشان

در صفت نسخه تاریخ حاصل کردن

از سینه روانه «۲» کردم آهی	من بنده به وقت صبحگاهی
تیری که هزار دل بدوزد	آهی که هزار جان بسوزد

(۱) از ابتدا تا اینجا در نسخه تبریز نیامده است.

(۲) در نسخه «د»: روان.

کاوخ چه کنم دواى من چیست	فریاد رس بلای من کیست
تا چند ثنا و مدح گویم	تا چند به راه شعر پویم
جان در سر کار شعر کردم	جز غصه ازو بری «۱» نخوردم «۲»
در گرد جهان بسی دویدم	نیک و بد روزگار دیدم
بسیار ثنا و مدح گفتم	درهای سخن بسی بسفتم
سلطان سخن‌وران عالم	من بوزه‌ام از نژاد آدم
سالم چون به شصت می‌خرامد	گفتم که چو وقت کوچم آمد
زان پیش که در جهان فانی	این طبع چو آب زندگانی
در خاک فرو رود ز ناگاه	ناساخته هیچ توشه راه
آن دم که اجل کند مرا یاد	شعری نرسد مرا به فریاد
تدبیر چه سازم آخر کار	در آخر عمر ختم اشعار
تا از پس مرگ من که خوانند	یک فاتحه زان به من رسانند
اندیشه من چو در خور آمد	عقل از در فکر من در آمد
گفت ای سخن آفرین ایّام	آن کن که از آن برآید نام
آن نام که جاودانه ماند	تا آخر کارت او رهاند
بحریست ضمیرت ای فلک پی	عالم چو جریده‌ایست در وی
هر موج که او زده بر افلاک	درهای ستاره زان شده پاک
یک موج بزن ز جمله خوشتر	از بهر ده و دو دانه گوهر

نام تو کنند بحر مواج	بخشند از آن مرصعین تاج
طبع خوش تو هزار کان است	هر کانی از آن هزار جان است
کانهای همه ز لعل و یاقوت	جانهای روان به دل دهد قوت
انگشتی بساز در دین	منسوب به خاتم النبیین
چون ساختی آن زمان تماش	تاریخ محمدی بنامش
از جوهر جان دهش نگینی	تا بر تو کنند آفرینی
منقوش بدان صفت که نامش	خوانند دوازده امامش
منظوم کنم تمامت آن را	از نو شکرین کنم زبان را
بر نام ائمه آرم ایمان	تا خوانندم به نو مسلمان

(۱) به معنای میوه و ثمر

(۲) این بیت در نسخه «د» نیامده است.

ص: ۴۶

هر کس که نه این عیار دارد	در دین خدا چه کار دارد
آن خاتم اگر کنی بزمین سان	ببهرتر ز دو خاتم سلیمان
چون کردی ازین سخن فسانه	نام تو بماند جاودانه
آن حکم خرد از این اشارت	خوش گشت دلم بدین بشارت

[در ستایش رشید الدین فضل الله و کتابش]

تاریخ ائمه دیده بودم	بعضی صفتش شنیده بودم
الحق اگر اوفتد بدستم	گویم که ز غصه باز رستم
بنشینم و ترک حرص گویم	دست از طمع و غرض بشویم «۱»
آنجا که کتابی است مشهور	مانده جنتی پر از حور
آغاز ز انبیای عالم	کز دور نبی است تا به آدم
تألیف وزیر روزگارست	آن خواجه که ظل کردگارست
دارای جهان وزیر دوران	مخدوم و خدایگان ایران
جاهش فلک المحيط خوانند	تختش بمحل عرش دانند
داننده راز آسمانی	سازنده کار آن جهانی
مخدوم ملوک و شاه خیرات	دین دار به بینات و آیات
دین پرور و دین پرست و دین دوست	در دور نبی مرسلین اوست
یعنی که رشید دولت و دین	دارنده ملک خواقین
آن آصف اعظم یگانه	آن ارشد ارشد زمانه
ما اعظم شأنک ای جهان بخش	ما افضل علمک ای روان بخش
مثل تو نژاد مادر بخت	شایسته ملک و افسر و تخت
آنی که به دار ضرب عالم	کونین برت جوyst بل کم
از بهر جنیبتان بالا	طوق از بر تو برند و هرا
عرش ملکوت و لوح و کرسی	گفتند ترا که روح قدسی
شک نیست که روح عالمی تو	بی شائبه فخر آدمی تو

در علم نظیر انبیایی

در صدق ولیّ اولیایی

خلّاق ز روح آفریدست

از بعد نبیت برگزیدست

(۱) نسخه «د» تا اینجا دارد. از اینجا تا بیت «گوهر نبود سزای هر کس ...» نیامده است.

ص: ۴۷

معمار خرابه جهانی

زر بر سر خاک می فشانی

خیرات و عمارت عیان است

در ملک زمانه داستان است

از بس که خرابه کردی آباد

عالم به تو نو گرفت بنیاد

معمار تو بوذی و سکندر

شد بر تو ز بعد او مقرر

سی پاره کتابتست تصنیف

شهره به لغات و نحو و تصریف

تفسیر و رسائل و تواریخ

معروف چو مشتری و مریخ

گر خامه کند بیان و تحریر

ور عقل کند هزار تقریر

در عجز و قصور بازمانند

جان بر سر دانشت فشانند

این نامه که بنده می کند درج

نظمی ست که می کند درو خرج

تخریج کتاب تست یکسر

پاک آمله همچو درّ و گوهر

استاده تویی و بنده مزدور

هر چند منم به نظم مشهور

در علم تو کان حیات جانهاست

از آتش طبعم این شکر خاست

جان داروی خلق عالم این است

کاندر خور مدح و آفرین است

تاریخ رشیدی است نامش

از علم تو ساختم من این در

ای خواجه صد هزار دستار

در دین تو ثقب کی زند کس

تو خواجه [ای] و جهان غلامت

دیدند منجمان گردون

کارد گهری زمانه پیدا

در هر هنری نهفته صد گنج

آن گنج گهر تو بوده [ای] بس

تا دور زمین و آسمان است

نام تو درین جهان بماناد

تا چرخ علوم و دانشت دید

ذات تو بر او عناصر آمد

بالای خرد در آفرینش

عقل ارچه که اوّل الوجودست

پیرایه ملک و ملّتی تو

از نام دوازده امامش

خوش گفته‌ام و نگفته‌ام پر

دینی که بیافتی نگهدار

دین پروری تو مر ترا بس

ایّام نبوده جز بکامت

در دفتر کاف و نامه نون

کان گنج گهر کند هویدا

بگشوده به علم و فارغ از رنج

نه بود و نه هست مثل تو کس

تا ز آدم و آدمی نشان است

احکام تو جاودان بماناد

کس بر تو به هیچ نوع نگزید

تو عقلی و عقل بر سرآمد

تو آموزه [ای] به علم و بینش

پیش خرد تو در سجودست

بی‌ریب و ریا و علّتی تو

ص: ۴۸

در باب کسی نه [ای] بداندیش

خشنود ز تو غنی و درویش

میلّت به عمارتست و خیرات	این خوشترت از دگر مهمّات
هر چیز که خیر نام دارد	وقعی بر تو تمام دارد
خیر از تو همی برآورد نام	نامش که فتاده بود از ایّام
امروز بود قریب سی سال	تا خلق خدات می خورد مال
هر روز هزار مرد استاد	بیش است ز نعمت تو دلشاد
سالی که کنی حسابشان راست	عقدش چو ضمیر من هویدا است
مزدورانی که در شمارند	هر روز فزون ز ده هزارند
آن سیصد و شصت و شش هزارست	استاذ که دائما بکار است
من آمدم و حساب مزدور	روشن کنم آن به طبع چون نور
آنها سه هزار ده هزارند	یا سیصد و شصت و شش مزاندند
هر چند به اجرت می خورند نان	از مال تو یافتند احسان
آن قوم که خالی اند از این کار	بیش اند ز ریگ و برگ اشجار
از بنده واجبی و از خویش	وز طایفه غنی و درویش
هر صبح همی خورند تا شام	از مایده تو خاص تا عام
روزی ده اگر چه هست رزّاق	از خوان تو می خورند ارزاق
مهمان تو گشته خلق عالم	تا حشر نژاد و نسل آدم
از بهر یکی خدای رحمان	ده می گوید به نصّ قرآن
گر صد یکیت کند کرامت	زادیت تمام در قیامت
زاد از تو بیافت آدمی زاد	ای بنده تو سپهر آزاد
دادت ز جهان بداد دادار	کز داد و دهش ندیدی آزار

از مختصرات زرع دینی	اقطاع تو گشت ملک عقبی
بردی تو به نیک زندگانی	ملک دو جهان برایگانی
بر طارم کن فکان زدی کوس	تا کرد زمانهات زمین بوس
شعری نظری و مشتری جاه	خورشید ضمیر و چرخ درگاه
تو خواجه مدح و آفرینی	من شهره به معنی آفرینی
بنگر به من حقیرمایه	ای دادگر بلند پایه
من آینه جهان نمایم	با پادشه جهان نمایم
کین آینه زنگ دارد از غم	این ریش مرا ببخش مرهم

ص: ۴۹

گر پادشه جهان بداند	کین بنده چه درّ همی فشاند
گردی ندهد به گرد من راه	رنگی دهم و صبغة الله
با آنک گذشت سالم از شصت	من کافرم از نظیر من هست
در دور چو تو جهان پناهی	و آنگاه چو تو سپهر جاهی
طوطی نفسی چو من شکر خوار	لایق نبود به غم گرفتار
مالم ز کف خسان برون آر	آنگاه به بنده ده به ادرار
این هر صله‌ای ز تو جهانی	از ملک خودم به بخش نانی
من بنده ازین ستم شدم پیر	از عدل و عطیات دست من گیر
بردار مرا که گشته‌ام خوار	افتاده‌ام ای فتاده بردار

عمریست که در جهان دوانم

غبنیست چو من کسی پریشان

این گوهر پاک از سر کلک

این در که به نوک نظم سفتم

لو زانک نظیر خویش دیدم

کفرست هر آنچه گفته‌ام پاک

نظم من و آب زندگانی

با این همه خویشتن ستایی

با آنک منم شکر مقات

مدحم بپذیر و ردّ مگردان

آرم کرم تو را شفاعت

من گفته خویش می‌شناسم

ابنات که هر یکی چو ماهیست

چون میر علی که جان پاکست

آنگاه جلال دولت و دین

مقبول جهانیان براهیم

چون عبد لطیف محض الطاف

تاج الوزراست مجد دنیااست

دین و خرد و دیانت و داد

صاحب کرم جهان محمد

خونابه ز دیزه می‌فشانم

از جور جهان و ظلم خویشان

بر نام توام کشیده در سلک

این شرح بدین صفت که گفتم

یا زین نمط از کسی شنیدم

زین خاطر تیز و طبع درآک

یک چشمه شناس در روانی

از علم تو کرده‌ام گدایی

در مدح تو می‌کشم خجالت

ای ماح تو سپهر گردان

تا ردّ نکنی تو این بضاعت

زانست که از تو می‌هراسم

ماهی چه بسان پادشاهیست

بر آتش و باز و آب و خاک است

آراسته از جلال و تمکین

شایسته حکم هفت اقلیم

نابوده چنو ز قاف تا قاف

از هر چه بخوانیش مهیاست

دانا و بلند پایه و راد

موصوف به علم و عقل بی حد

محمود ستوده جهانست	با چهره و جاه خسروانست
اوصاف شهاب دولت و دین	موصوف به عز و جاه و تمکین
از میر احمد چه شرح گویم	مدحش بکدام راه بویم
دیگر حسن است احسن الناس	کایمن باذا ز شر وسواس
عز الوزرا یگانه معروف	از دانش و لطف و خلق موصوف
آن صدر مهین اگر مکین است	حلواست که خوان آخرین است
از جاه تو سربلند بازند	ابنات که پادشه نهاند
این نامه به نام شاه کن یاد	کاسلام ز نو اساس بنهاد
سلطان جهانستان جانبخش	دریا دل و خسرو جهانبخش

ذکر محامد شهنشاه اولجایتو سلطان	
شاهی که زمانه را پناه اوست	تا دامن حشر پادشاه اوست
سلطان سواد هفت کشور	اسلام پناه ملک پرور
خان همه خسروان عالم	دین پرور و پادشاه اعظم
از نام محمدست نامش	بستوده خدای در کلامش
توقیع وی است نام یزدان	اولجایتواش نشان فرمان
دادست خدا ز کبریایش	آثار و صفات انبیایش

سرهای سران کلاه در پای
عدلش کژی از کمان برانداخت
آفاق براستی بیاراست
از فضل و هدایت الهیش
یک روز عطای اوست بل کم
گردون و سعادتى که او راست
خورشید برای رستگاری
اهل ملکوت یاور او
خانان جهانگشا که بودند
از چنگز و منکو و هولاکو
در ملک و دین و حکم و ایمان
این است نشان شهریاری

بر درگه او شذه زمین سای
تیغش ستم از میان برانداخت
دریافت ز حق هر آنچه می خواست
در ملک بقاست پادشاهیش
صدساله خراج ملک عالم
فرایش از خدای درخواست
آمد بر او به طشت داری
اجرام فلک مسخر او
عالم که به تیغ می گشودند،
در عدل کسی نبود چون او
او راست حکومت سلیمان
این است کمال کامکاری

ص: ۵۱

الترجیع فی مدحه

آن کوست و رای آفرینش

آن کوست بر آستان کونین

آراسته اند قصد قدرش

انگشت نمای
آفرینش

شهباز و
همای
آفرینش

زان سوی

سرای
آفرینش

بنهاد بنای
آفرینش

آموخته

رای
آفرینش

کو کرد
قضای
آفرینش

تنگ است
فضای
آفرینش

شد آبله
پای
آفرینش

صد باره
بهای
آفرینش

تا حشر
خدای
آفرینش

بنای ازل به نام شاهیش

تقدیر ازو به روز تدبیر

از نام قضا نشان نبوده

با عرصه جاه و بارگاهش

اندر پی گرد موکب او

یک روزه عطای او نباشد

آن کیست که دین و دانشش داد

سلطان زمانه خان خانان اولجایتویش نشان فرمان
آن شاه که اوست غم خور دین

بگشاده به تازگی در دین

سیف الله و

آن کوست که می نهاد در خلق

حیدر دین

دیباچه پاک

دفتر دین

گر او

نشدی

رفوگر دین

گر او

نشدی

سکندر دین

تا دامن

حشر افسر

دین

زان سوی

که اوست

داور دین

آن بازوی

شرع و

خنجر دین

خلاق سپهر

از سر دین

روزی ده

خلق و یاور

دین

اولجایتویش

نشان فرمان

آن خسرو

فهرست صحیفه سعادت

درآغه شرع پاره گشتی

دیوار سرای دین نمادی

ایزد بنهاد بر سر او

دین بر در او زده تظلم

بی دینان را ز بیخ بر کند

خالی منماد سایه او

آن کیست درین زمانه تا حشر

سلطان زمانه خان خانان

آن پادشه سرای دولت

مقتدای

دولت

خیاط ازل

قبای دولت

بر دوش

ظفر لوای

دولت

بر قد کمال قدر او دوخت

حکمش بنهاد روز کوشش

ص: ۵۲

پیک ظفرش به پای دولت

سرمایه کیمیای دولت

دریافته منتهای دولت

آینه رونمای دولت

رخساره دلگشای دولت

دولت چه بود چه جای دولت

بیش از خرد و رای دولت

اولجایتویش نشان فرمان

گردنده فلک غلام او باد

تا روز ابد به نام او باد

تا دامن حشر رام او باد

پیموده سرای آفرینش

گرد سم اسب موکب اوست

بر سدره بخت و طوبی تخت

خورشید ضمیر فکرت اوست

فرخنده بروست تا قیامت

او خود همه محض دولت آمد

چیز است جلال و رفعت او

سلطان زمانه خان خانان

تا هست جهان به کام او باد

منشور سعادت الهی

این ابلق بذ لگام گیتی

واقع شده نسر طایر از چرخ	از سهم پر سهام او باد
فتح و ظفر و سعادت و بخت	هر چار در اهتمام او باد
در مصید دهر صید اقبال	چون مرغ ظفر به دام او باد
سرچشمه آب زندگانی	از جرعه جود جام او باد
آیین و صلاح کار عالم	از دولت مستدام او باد
دفع ستم و حوادث ظلم	در خنجر انتقام او باد
تا نام و نشان بود جهان را	پیوسته جهان بکام او باد
سلطان زمانه خان خانان	اولجایتویش نشان فرمان
دین پروریش وظیفه و خوست	حیدر کرمست و خاندان دوست
گشتست ز صدق این ارادت	توفیق الهیش زیادت
این نامه به نام او کنم یاد	کایام بکام و نام او باد
نزدیک به ششصد است و پنجاه	تا نام علی است اندر افواه
از مدت ملک و دور کسری	کو رفت سوی سرای عقبی
تا مدت دور این شهنشاه	خورشید غلام و چرخ درگاه
سلطان جهانستان جانبخش	دریا دل و پادشاه کان بخش
بر درگاه او هزار جمشید	در حضرت او هزار خورشید

ص: ۵۳

این نامه نکرد هیچ کس یاد دوران وی این اساس بنهاد

توفیق الهیش بسی بود	این نیز بر آن خدای بفزود
کین نامه به دور او عیان شد	در ملک زمانه داستان شد
تاریخ دوازده امامش	چون سکه زر بود به نامش
این عقد گهر نثار او ساز	این گنج به نام او گشا باز
شایسته این گهر جز او نیست	بر نام دگر کسی نکو نیست
گوهر نبود سزای هر کس	این لایق خسروان بود بس»۱«
انگشتری که آن بنام است	از نام دوازده امام است
آن نام چو بر نگین نگارند	شاهان جهان به فال دارند
شاهنشاه ما همین نشان یافت	شاهی ز خدای غیب‌دان یافت
انگشت کهن که دارد آن را	انگشت نما شود جهان را
کانگشت شهان آخرین است	شایسته این چنین نگین است»۲«
شاهی است به حق که آخر آمد	از فضل خدای قادر آمد
شد ختم برو نشان شاهی	از قبه ماه تا به ماهی
قرآن که به آخر آمد از حق	ختم کتب آمدست مطلق
آن است که سکه [ای] نشاندست	تا آخر روزگار ماندست
زان»۳« ماند اساس دین و ایمان	فارغ شده از زیاد و نقصان
حکمش که امور کردگارست	تا روز نشور برقرار است
فهرست نژاد نسل آدم	تاج سر انبیای عالم
عنوان مثال آفرینش	آئینه چهر مهر بینش
احمد که گزیده خدا اوست	سر لشکر خیل انبیا اوست

پیغامبر پاک آخرین است	بر جمله گزیدگان گزین است
هر چیز که ایزد آفریدست	در ذات کمال او بدیدست
پیغمبری و نشان شاهیش	و آن حکم که آمد از الهیش
تا روز وعیدش است وعده	در حجّت لا نبیّ بعده «۴»

(۱) تا اینجا در نسخه «د» نیامده است.

(۲) این سبه بیت در نسخه «د» نیامده.

(۳) در نسخه «د»: زو

(۴) از اینجا تا ابتدای «فهرست ائمه علیهم السلام...» بجز بیت «اعداش شده به تیغ مقهور...» و بیت «تاریخ دوازده امامش...» و «درج گهرست و برج دانش...» در نسخه «د» نیامده است.

ص: ۵۴

صاحب کرم جهان محمد	منعوت به عقل و علم بی حد «۱»
این پادشه ملک نشان را	سلطان سراچه جهان را
چون آخر کار یافت شاهی	تا هست سپیدی و سیاهی،
این پادشهی بدو بماناد	بر تخت و سریر و دانش و داد
اعداش شده به تیغ مقهور	احبابش و اولیاش منصور
ایمن ز حوادث زمانه	نامش به کرم شده نشانه
این نامه بر آن صفت که او گفت	آن خواجه که هست با کرم جفت

بر نام وی این ورق گشادم	وین گنج به نام او نهادم
گنجی است که ماند جاودانه	در ملک جهان شود نشانه
تاریخ دوازده امامی	در سامی دهر گشت نامی
درج گهرست و برج دانش	خوانند ز جان جهانپانش
تاریخ بسیست در زمانه	کامروز به نظم شد فسانه
قومی در طبع بر گشاده	شهنامه صفت بنا نهاده
فردوسی پاک دین دانا	آن بر همه حکمتی توانا
شهنامه بر آن نمط که او گفت	و این در بدان صفت که او سفت
وزن متقاربست یک سر	بنگاشته همچو درّ و گوهر
خالی ز خطا و سهو گفته	صد گنج گهر درو نهفته
من بنده که درّ نظم سقتم	پنجاه و دو سال شعر گفتم
شعرم که به شعریان رسیده است	گوش ملک و فلک شنیدست
هر وزن که هست گفته‌ام پاک	زین خاطر تیز و طبع درّاک
گرد در نظم او نگشتم	آن راه به عقل در نوشتم
عییم نکند کسی در این باب	من مدعیم ولی نه کذاب
زین پس منم و دعای سلطان	خورشید ضمیر چرخ گردان
فغفور جهان و خسرو دین	سلطان و شهنشه خواقین
شاهی که جهان ازوست آباد	چشم فلک از جمال او شاد
تا دور زمانه باد نامش	معمور همه جهان بکامش
اولاد بنات و از بنینش	تا زید «۲» نشان آفرینش

(۱) این شعر در نسخه تبریز نیامده است

(۲) در این کلمه «ز» در اصل هم محو شده و کلمه حدسی است. شاید: تأیید.

ص: ۵۵

بر دامن عدل پروریده	در سایه فرش آرمیده
جمع امراش بوده یکسر	بر جمله دشمنان مظفر
رایات کمال پادشاهی	باداش ز ماه تا به ماهی
عمر وزراش پانصد سال	در منصب و عدل و دولت و مال
در طالع سعد نامشان باد	اقبال و ظفر غلامشان باد
آصف هنر عطارد آیت	با دولت و عمر بی نهایت
آمین کن این دعا ملک باد	یاری ده دولتش فلک باد

ص: ۵۷

فهرست ائمه علیهم السلام

الاول فی الاختصار

اول علی است امام والا	داماد رسول حق تعالی
ثانی حسن علی امام است	در عالم زاهدی بنام است
آنگه چو حسین امام ثالث	کافتاد به ظلم در حوادث

دیگر چو علی که چارمین بود	معروف به زین عابدین بود
پنجم چو محمدست باقر	مانند پدر امام طاهر
بوده ششمین امام صادق	جعفر که بودش جهان موافق
هفتم موسی بنام کاظم	وصفش چو ائمه اعظم
هشتم علی الرضاش نامست	کو همچو پدر به حق امامست
تاسع چو محمد جواد است	کو از علی رضا «۱» بزادست
عاشر علی است بن محمد	هادیش لقب نهاد اب و جد
حادی عشر آنک مهتری داشت	او نام و نشان ز عسکری داشت
یعنی حسن علی بنام اوست	محراب زمانه را امام اوست
آخر چون محمد حسن نام	کو کرد مفارقت در ایّام
او بود درین جهان نشانه	تا حال چه دید در زمانه
اینند دوازده که گفتم	این گوهرها به نظم سفتم

(۱) در نسخه «د»: علی الرضا

ص: ۵۸

الثانی فی ذکر اسمائهم و القابهم و تاریخهم ولادتهم و موضع ولادتهم و اسامی امهاتهم و اعداد اولادهم و نقش خاتمهم و مدت اعمارهم و تاریخ وفاتهم

[تاریخ رسول الله ص]

فهرست ائمه نام این است

کز بعد رسول مرسلین است

تاریخ محمدی بگویم

زان پس به سوی ائمه پویم

اسمه علیه الصلاة و السلام «۱»

نامست رسول را محمد

یک جای دگر خطابش احمد

لقبه علیه السلام

ایزد لقبش به مصطفی خواند

کان تا ابد الابد بنو ماند

کنیته علیه السلام

بوالقاسم بود کنیت او را

این شاه جهان راست گو را

تاریخ ولادته علیه السلام

بیست و دوم از ربیع اول «۲»

سال چهل و یکم بذ از فیل

کان شاه جهان جمال بنمود

ز قصه طیر و از ابابیل

بر چرخ مهی دگر در افزود

موضع ولادته علیه السلام

آنجا که بزاد شاه والا

جای شعث است و جای انوا

اسم امّه علیه السلام

کافراشت ز فرّ خود سرش را

نام آمنه بود مادرش را

نقش خاتمه علیه السلام

بنوشته که لا اله الاه «۳»

بالای نگین آن شهنشاه

مدت عمره علیه السلام

پیوسته زمانه را شده فال

عمر نبی است شصت و سه سال

سبب وفاته علیه السلام

(۱) در نسخه «د» تعابیر علیه السلام و ... متفاوت شده و پیداست که حال و هوای قرن دهم را دارد نه قرن هفتم، هشتم را.

(۲) در نسخه «د»: بگذشت چه هفده از ربیع اول. به نظر می‌رسد اصلاح کاتب باشد.

(۳) الترتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۸۰

ص: ۵۹

رنجش سبب وفات او بود

کو را ز سر سریر بر بود

تاریخ وفاته علیه السلام

یوم الاثنین رسول مرسل

بیست و دوم از ربیع اول

سال هجری بیست و یک راست «۱»

کان شاه از این زمانه برخاست

موضع قبره علیه السلام

در خانه خود شد دست مدفون

از حکم خدای حی بی چون

گنجست زمین ز مرقد او

شد گنج عبیر و ناف آهو

ذکر امامت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و التَّحِیَّة

بودست علی امام اول

آن شیر خدای و شاه مرسل

لقبه علیه سلام الله

القابش امیر مؤمنین است

پشت امم و پناه دین است

کنیته علیه السلام

کنیت به ابو الحسن مرو راست

کان کنیت خویش از حسن خواست

تاریخ ولادته علیه السلام

چون سیزده از رجب برآمد

آن شاه ز بطن مادر آمد

سی کم یک سال رفته از فیل

کان شاه نشان وحی و تنزیل

آدینه که عید مصطفی بود

آن شیر خدا جمال بنمود

موضع ولادته علیه السلام و التحیة

در کعبه پدید شد وجودش

کردند ملائکه سجودش

گویند علی ز کعبه بو یافت

خود کعبه فضیلتی ازو یافت

اسم امّه علیه السلام

از فاطمه دختر اسد زاد

کافاق شد از جمال او شاد

اعداد اولاده علیه السلام

بودش چهل و سه دانه گوهر

در یک نسخه ز ماده و نر

جایی دگرست سی یکی کم

منظوم شدند جمله مفهم

ذکر اعقابہ علیہ السلام

(۱) سال رحلت رسول خدا (ص) بدون شبہہ یازدہم ہجری و روز رحلت، بہ اختلاف، بیست و ہشتم صفر، دوم ربیع الاول، دوازدہم ربیع الاول و ... است.

ص: ۶۰

مشہور بہ کنیت اند و القاب	از «۱» پنج گزیدہ داشت اعقاب
ہر یک بنہاد اکمل الناس	اول حسن و حسین و عباس
زین پنج گھر جہان برآسود	دیگر چو محمد و عمر بود

نقش خاتمہ علیہ السلام
بر دست نگین آن شہنشاہ
منقوش بہ لا الہ الاہ «۲»

مدۃ عمرہ علیہ السلام
عمرش بگذشت شصت و یک سال
کو رفت از این جہان قتال

سبب وفاتہ علیہ السلام
قتال وجود آن معظم
عبد الرحمن لعین ملجم

تاریخ وفاته علیه السلام

از روزه گذشته بیست و یک روز

آدینه جهان پرآتش و سوز

آدینه به اول سحرگاه

در مسجد کوفه بود آن شاه

موضع قبره علیه السلام

قبرش به نجف عداش .. «۳» خوانند

آنان که نشانه جهانند

آن است که مشهدش نشان است

کان کعبه ثانی جهان است

ذکر الامام حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و التحية

نامش چون حسن امام ثانی

آن عین حیات جاودانی

لقبه علیه السلام

داده لقبش زکیّ اب و جد

کنیت ز جهان ابو محمد

تاریخ ولادته علیه السلام

از روزه گذشته پانزده روز

آدینه شد او زمانه افروز

هجری نبی گذشته سه سال

کایام گرفت از رخس فال

موضع ولادته علیه السلام

بد خاتمش از مستعان بالله

در شهر مدینه زاد آن ماه

اسم امّه علیه السلام

آن گلبن فصل و سرو آزاد

از فاطمه دختر نبی زاد

(۱) در نسخه «د»: آن.

(۲) علل الشرایع، ص ۱۵۷

(۳) در نسخه «د»: عراش.

ص: ۶۱

اسم اولاده علیه السلام

از ماده و نر همه برومند

او بیست و چهار داشت فرزند

مدت عمره علیه السلام

زهر از کف دهر خورد ناکام

سالش چهل و دو بود از ایام

سبب وفاته عليه السلام

جعه زن او که زهر داده

آن شوم ز اشعث است زاده

تاریخ وفاته عليه السلام

چارم ز مه جمادی اول

در یوم خمیس دید مقتل

در تسعه و اربعین هجرت

خوردست ز دهر زهر ضجرت

موضع قبره عليه السلام

قبرش به بقیع در مدینه

آن شهر رسول راستینه

ذکر الامام الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و التحیه

ثالث چو حسین امام معصوم

محروم ز روزگار و مظلوم

لقبه عليه السلام

زان رو لقبش شهید گفتست

کان گنج شهید پاک خفتست

کنیتہ علیہ السلام

بو عبد الله کنیت اوست

آن جان و جهان که او ملک خوست

تاریخ ولادتہ علیہ السلام

در پنج رسیده ماه شعبان

شنبه که به فال می کنند آن

سال هجری رسیده در چار

کافروخت زمانه را به رخسار

موضع ولادتہ علیہ السلام

آدینه «۱» بزاده در مدینه

آن جنت عدن راستینه

اسم امّہ علیہ السلام

او نیز ز فاطمه بزاده

شد بر دو جهان دو در گشاده

اعداد اولاده علیہ السلام

اولاد اناث و از ذکورش

شش داد مہیمن غفورش

ص: ۶۲

نقش خاتمه علیه السلام

انگشتیری که داشت آن شاه

بر وی «ثقتی» «۱» «نیشته» «بالله» «۲» «

مدت عمره علیه السلام

پنجاه بدید و هشت از ایام

از عمر که راند کام و ناکام

سبب وفاته علیه السلام

آن شوم که تیغ ظلم بگشود

در روش سنان بن انس بود

تاریخ وفاته علیه السلام

آدینه به عاشر محرم

زان ظلم سیاه گشت عالم

سال هجری به شصت و یک بود

کان ظلم برو زمانه بنمود

موضع قبره علیه السلام

در موضع کربلاست خاکش

آلوده به خون وجود پاکش

ذو الجوشن شوم بذ سرانجام

او کرد سرش جدا ز اندام

دست و سر و پای شمر ذو الجوش	یا رب که فکنده باز از دوش
کافر عملان بری ز ایمان	بر شمر و یزید و آل مروان
بر جان چنان سگان بی دین	از چرخ برین هزار نفرین
از دفتر و بر حروف ایّام	کم باد بنی امیه را نام

ذکر الامام علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام

چارم پسر حسین امام است	ماننده جد، علیش نام است
------------------------	-------------------------

لقبه علیه السلام

جدش لقبی برو که بنشانند	آن است که زین عابدین خوانند
-------------------------	-----------------------------

کنيته علیه السلام

کنیت به ابو الحسن عیانش	خواندست زمین و آسمانش
-------------------------	-----------------------

تاریخ ولادته علیه السلام

هشتم ز مه ربیع اول	آمد به جهان چو وحی منزل
--------------------	-------------------------

سی رفته ز سال و هشت هجری	کان ماه نمود چهر بدری
--------------------------	-----------------------

(۱) در نسخه «د»: نقشی

(۲) در منابع، حسبی الله، الحمد لله و ان الله بالغ امره نیز به عنوان نقش انگشتی آن حضرت آمده است.

ص: ۶۳

بفروخت جمال گیتی افروز

یوم الثلاثاء میانه روز

موضع ولادته علیه السلام

آن روح روان امام دانا

در شهر مدینه شد هویدا

اسم امّه علیه السلام

یعنی که ز شهریار چون ماه

از دختر کسری آمد آن شاه

اعداد اولاده علیه السلام

زان جمله امام حق برجاست

اولاد ویند شانزده راست

نقش خاتمه علیه السلام

الله مبشرش نگین بود

آن شاه که زین عابدین بود

مدت عمره علیه السلام

بوذست بزیر گردش ماه

سالش ز زمانه هفت و پنجاه

سبب وفاته علیه السلام

آن شوم که گشت از این جهان کم

عبد الملکش بکشت از سم

تاریخ وفاته علیه السلام

افتاده درین زمانه ماتم

یک شنبه دو روز از محرم

آدینه زمانه پر ز نفرین «۱»

سال هجری به خمس و تسعین

موضع قبره علیه السلام

آن جنت عدن جاودانی

قبرش به بقیع خلد ثانی

ذکر الامام محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

مختار جهان امام طاهر

پنجم چو محمدست باقر

لقبه عليه السلام

او بود امام پاک ایمان

باقر لقبش نهاده دوران

کنيته عليه السلام

پاک آمده او ز عالم خاک

بو جعفرش است کنیت پاک

تاریخ ولادته عليه السلام

(۱) در نسخه «د»: پر ز پروین.

ص: ۶۴

کو ماه به آفتاب بنمود

یوم الثلاثاء سه از صفر بود

رویش بفروخت چهره ماه

سال هجری به هفت و پنجاه

موضع ولادته عليه السلام

آن روزه که هست خلد اعظم

در شهر مدینه زاد او هم

اسم امّہ علیہ السلام

از دختر عمّ خویش زاده

ایزد در دولتش گشاده

اعداد اولاده علیہ السلام

هشتش ز بنین و از بناتند

بگذشته ز دانش و صفاتند

نقش خاتمه علیہ السلام

أَوَمَلَّ بِاللّٰهِ بِرَنَگِیْنِش

توفیق خدا در آستینش «۱»

مدت عمره علیہ السلام

پنجاه گذشت و هفت سالش

هم زهر ولید شد و بالش «۲»

سبب وفاته علیہ السلام

عبد الملکش بکشت از زهر

ظلم است صریح کرده در دهر

تاریخ وفاته علیہ السلام

در سال صد و چهارده است

آه از دل و جان خلق برخاست

کو شد ز زمانه زهر خورده

خون آب ز جام دهر خورده

موضع قبره علیه السلام

قبرش به بقیع پیش باب است

آن خاک ز بوش مشک ناب است

ذکر الامام جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام

جعفر ششمین امام صادق

عالم شده با دمش موافق

لقبه علیه السلام

صادق لقبش که راست گو بود

آن کس که خطا نگفت او بود

کنیته علیه السلام

بو عبد الله است کنیت او

برده ز جهان به صادقی گو

(۱) در نسخه «د» آخر هر دو مصرع، «داشت» افزوده شده است.

(۲) این بیت در نسخه «د» نیامده.

تاریخ ولادته علیه السلام

یک شنبه و «۱» هفتم صفر بود	کو جام جمال چهر «۲» بنمود
یک سال کم از صد و سی آمد	کو لایق تخت «۳» و کرسی آمد
در نسخه دیگری بدیدم	هشتاد و سه نقش برکشیدم
گفتند برین بسی «۴» حکایت	اما به روایت از روایت
نگرفت «۵» قرار بر نخستین	الا به ثلاثه و ثمانین

موضع ولادته علیه السلام

در شهر نبیّ ز مادر آمد	از قول ز دهر بر سر آمد
------------------------	------------------------

اسم امّه علیه السلام

فروه است بنام مادر او	ماننده ماه منظر او
از دختر قاسم محمد	پاک آمده است چون اب و جد

اعداد اولاده علیه السلام

ده بود بنات و از بنیش	مختار همه در آفرینش
در دایره شانزده بدیدم	در رشته نظمشان کشیدم

نقش خاتمه علیه السلام

«الله ولی نعمتی» بود

نقشی که به خاتم اندر افزود

مدت عمره علیه السلام

از دور جهان که عمر سنج است

سالش به دو نسخه شصت و پنج است

دیدم که نبشته بود و سه ماه

در دایره به هشت و پنجاه

سبب وفاته علیه السلام

آن ناکس ظالم از خدا دور

کشتست ورا بزهر منصور

تاریخ وفاته علیه السلام

بگذشت ازین جهان فانی

اندر نهم ربیع ثانی

موضع قبره علیه السلام

آن بقعه که روضه رفیع است

آن گنج نهفته در بقیع است

(۱) در نسخه «د» بدون «واو».

(۲) در نسخه «د»: چهره.

(۳) در اصل: لایق و تخت.

(۴) در «د»: برین بسی.

(۵) در «د»: بگرفت.

ص: ۶۶

ذکر الامام موسی بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام

اسمه علیه السلام

از جعفر صادق الامین است

موسی که امام هفتمین است

لقبه علیه السلام

آن نور ائمه اعظم

دارد لقب شریف کاظم

کنیته علیه السلام

از جد وی این نشانه برخاست

کنیت به ابو الحسن مر اوراست

تاریخ ولادته علیه السلام

یک شنبه هفتم صفر بود

کز طلعت او جهان برآسود

اندر مایه و ثمان و خمسین

او گشت جمال آل یاسین

موضع ولادته علیه السلام

بنمود جمال عالم آرا

او هم به مدینه در به ابوا»۱«

اسم امه علیه السلام

معروف و به بربریه مشهور

مادرش حمیده پاک و مستور»۲«

اعداد اولاده علیه السلام

دادست خدای پاک داور

او را سی و هفت دانه گوهر

منظوم شدست قصّه کوتاه

جایی دگرست هفت و پنجاه

نقش خاتمه علیه السلام

صد عزّتش اندر آستین بود

العزّة لله اش نگین بود

مدت عمره علیه السلام

پنجاه و چهار سال بودش

کایام به ظلم در ربودش

سبب وفاته علیه السلام

هارون الرشید زهر دادش

بر دست چو شربت‌ی نهادهش

در نسخه دیگر ابن شاهک

آن بابت «۳» نفط و نار و آهک

در حبس به زهر کشت او را

آن روح فرشته‌خو و بو را

(۱) در اصل: انوا

(۲) در «د» بدون «واو».

(۳) در «د»: باته.

ص: ۶۷

هر روز هزار باد نفرین

بر جان عدو «۱» آل یاسین

تاریخ وفاته علیه السلام

در روز چهارشنبه آن ماه

اندر دهم رجب ز ناگاه

سال از صد و هشت بود و هشتاد

کان سرو روان ز پا درافتاد

موضع قبره عليه السلام

جایش به مقابر قریش است

بغداد که عیدگاه عیش است

ذکر الامام علی الرضا بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیه السلام

اسمه و لقبه عليه السلام

هشتم چو علی امام فاضل

بوذه لقبش رضای کامل

کنیته عليه السلام

کنیت به ابو الحسن شنیذه

از جد و پدر بدو رسیذه

تاریخ ولادته عليه السلام

ذی الحجّه به یازده درآمد

کان نطفه ز بطن مادر آمد

پنجاه و سه بود و صد ز ایام

کو یافت بحق علی رضا نام

یوم الثلاثاء میانه چاشت

نقش رخ او زمانه بنگاشت

این نسخه به قاف و میم وحی بود

کو چهر «۲» چون آفتاب بنمود

موضع ولادته عليه السلام

او نیز به شهر مصطفی زاد

یعنی که مدینه جنت آباد

اسمه امه علیه السلام

مادر بودست نجمه نامش

از فرّ پسر جهان بکامش

تکتیم به دگر صحیفه دیدم

نیز از دگران همین شنیدم

اعداد اولاده علیه السلام

شش بود اناث و از ذکورش

آراسته جمله از حضورش

در جای دگر یکی برومند

بوذست ورا بکام فرزند

نقش خاتمه علیه السلام

(۱) در «د»: عدوی.

(۲) در «د»: چهره.

ص: ۶۸

بر خاتم او نوشته «الله

ربی انا عبد» و قصه کوتاه

مدت عمره علیه السلام

سالش چهل و نه و مہی چار

در آخر کار شد گرفتار

در نسخه اصل عمر آن شاه

بودست قریب پنج و پنجاه

سبب وفاته علیہ السلام

بودہ سبب وفات او زہر

این ظلم چنین کہ کرد در دہر

مأمون کہ خدای پرسد او را

کو کشت چنان فرشتہ خو را

تاریخ وفاته علیہ السلام

شنبه بشد از جہان فانی

ہفتم ز مہ جماد ثانی

یک بود و دو صد گذشتہ از سال

کو رفت ازین جہان قتال

موضع قبرہ علیہ السلام

در طوس نہفتہ است آن گنج

آن مہر عیان آسمان سنج

ذکر الامام محمد الجواد [بن] علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر ابن علی زین العابدین بن حسین

بن علی علیہ السلام

اسمہ علیہ السلام

بودہ نہمین امام ایام

در ملک جہان محمدش نام

کنیت و لقبه علیه السلام

دارد لقب از جواد منسوب

بو جعفرش است کنیت خوب

تاریخ ولادته علیه السلام

دوشنبه که شد عیان [چنان] گنج

صد بود و نود فزون «۱» بر آن پنج

آفاق ز روش گلستان شد

اندر دهم رجب عیان شد

موضع ولادته علیه السلام

ایام بسر ببرد کامش «۲»

در شهر مدینه زاد مامش

اسم امه علیه السلام

(۱) در «د» کلمه «فزون» نیامده.

(۲) در حاشیه نسخه «د» این بیت شعر که کمترین ربطی به متن ندارد آمده:

گریه کردم، خنده زد، بی اعتباری را ببین

درد دل کردم، تغافل کرد، خواری را ببین

بوذست سکینه ماذر او

از حور بهشت یافته بو

جای دگرست خیزران نام

خواندست رضاش اندر ایام

اعداد اولاده علیه السلام

شش گوهرش از صدف برآمد

یک دانه بزرگ بر سر آمد

نقش خاتمه علیه السلام

بر خاتم او که جام جم بود

«بالشکر تدوم و النعم» بود

مدت عمره علیه السلام

عمریش که داد حی بی چون

دیزم بدو جای خمس و عشرون

سبب وفاته علیه السلام

بوذش سبب وفات هم زهر

پاداش کشنده کشته دهر

گویند که زهر معتصم داد

احسنت زهی خلیفه راد

تاریخ وفاته علیه السلام

ذی الحجّه به بیست و یک رسیده

کو شد ز جهان جهان ندیده

اندر مأتین به ست و عشرین

چرخش بکشنده کرد نفرین

موضع قبره علیه السلام

قبرش «۱» به قریش شهر بغداد

آن گنج در زمانه بنهاد

ذکر الامام علی النقی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین
بن حسین بن علی علیه السلام

اسمه علیه السلام

بودست علی امام عاشر

همچون پدران خویش طاهر

لقبه علیه السلام

کرده لقبش به هادی ایّام

از نام علی بیافته نام

یک جاش به طیب امین خواند

یک جاش نقی مؤمنین خواند

کنیته علیه السلام

هم بو الحسن است کنیت او

وه وه که چه کنیتیست نیکو

(۱) در نسخه تبریز به خطا: شهرش.

ص: ۷۰

تاریخ ولادته علیه السلام

یوم الاثنین اول شام

کو سایه فکند بر زمانه

در چارده جماد ثانی

بگذشته ده و دو صد ز ایام

آن دم که جدا شد از سمانه

ایام بیافت کامرانی

موضع ولادته علیه السلام

او هم به مدینه سایه افکند

زان شهر رسول شد برومند

اسم امه علیه السلام

ام الولدش سمانه مادر

کآورد چنین شریف گوهر

اعداد اولاده علیه السلام

فرزند نرینه چار بودش

چون گوهر شاهوار بودش

نقش خاتمه علیه السلام

چون اصل نگینش از نجف بود

نقشش ز توکل و تکف «۱» بود

مدّة عمره علیه السلام

او بیست و چهارساله بودست

کایام برو ستم نمودست

یک جای یک و چهل برآمد

کان ماه به مشهد اندر آمد

سبب وفاته علیه السلام

بوذه سبب وفات زهرش

آن بوذه ز روزگار بهرش

کرده متوکلش گرفتار

آن بر صفت سپهر غدار

تاریخ وفاته علیه السلام

در بیستم جماد ثانی

دوشنبه ازین جهان فانی

پنجاه و چهار سال از ایام

بعد از مأتین برفت ناکام

موضع قبره علیه السلام

در سامره خفته است آن شاه

صلوات بروسث «۲» رحمة الله

(۱) در «د»: ز توکل بکف بود.

(۲) در «د»: صلوات برو و

ص: ۷۱

ذکر الامام حسن بن علی التقی بن محمد بن علی الرضا بن موسی الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن
الحسین بن علی [بن] ابی طالب علیه السلام

اسمه علیه السلام

مانند علیست عالم و راد

دیگر حسن است کز علی زاد

لقبه علیه السلام

گیتی در دانشش گشاده

از عسکریش لقب نهاده

کنیته علیه السلام

بابش لقبی نکو در افزود

کنیت ز ابو محمدش بود

تاریخ ولادته علیه السلام

چارم به مه ربیع آخر

در روز دوشنبه گشت ظاهر

در دایره دیده‌ام یک افزون

بوده مأتین و الثلاثون

موضع ولادته علیه السلام

در سامره شد جدا ز مادر

آن پاک نهاد پاک گوهر

اسم امه علیه السلام

بودست حدیثه مادر او

کافروخته کرد گوهر او «۱»

نقش خاتمه علیه السلام

آن نقش نگین که از نجف بود

الفاظ توکل و تکف بود «۲»

مدت عمره علیه السلام

سی سال بقاش بود کم یک

بسیار بلا و عمر اندک

هم معتصمش بکشت از سم

از ریش جهان ندیده مرهم

آدینه گه نماز پیشین

اندر مأتین برفت و ستین

سبب وفاته علیه السلام

زهرش سبب وفات بوده

از چشم زمانه خون گشوده

موضع قبره عليه السلام

خاکیست درو دو در نهفته

در سامره پیش باب خفته

(۱) در «د» در پایان هر دو مصرع حرف «را».

(۲) این بیت مانند بیتی است که برای نقش نگین امام هادی (علیه السلام) سروده بود.

ص: ۷۲

ذكر الامام الحجة القائم محمد بن الحسن العسكري بن علي الهادي بن محمد الجواد بن علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي زين العابدين ابن حسين بن علي بن ابي طالب عليه السلام

اسمه عليه السلام

تاج سر آل ی «۱» و سین است

شاهی که امام آخرین است

او جفت نداشت از جهان طاق

خوانند محمدش در آفاق

لقبه عليه السلام

آن دم که در زمانه بگشود

الحجة و قائمش لقب بود

کنيته عليه السلام

بو القاسمش است کنیت پاک

چون کنیت پادشاه لولاکی

تاریخ ولادته علیه السلام

آدینه به سیزده «۲» ز شعبان

آمد به جهان ز فضل یزدان

سال از دو صد است و پنج و پنجاه

کان شاه فرود نور در ماه

موضع ولادته علیه السلام

در سامره شد ولادت او

بوده ابدی سعادت او

اسم امّه علیه السلام

از نرجسه زاد آن یگانه

چون گشت در این جهان نشانه

در آن که اولاد نداشته

اولاد نداشت از زمانه

آن دم که دوان «۳» شد از میانه

نقش خاتمه علیه السلام

بر خاتم او کی «۴» بی بها بود!

«الثقة بالله الغنی» بود

مدّت عمره علیه السلام

در عمر ندانمش که چند است

گفتن بر عقل ناپسند است

تاریخ غیبت نمودن او علیه السلام

غایب شدنش به عشر شوال

هشتاد و دو صد گذشته از سال

نابوذن و بوذنش عیان نیست

گویند بگشت در جهان نیست

این است حدیث و قصه کوتاه

القدرة و القضاء لله «۵»

(۱) در «د»: یا.

(۲) چنین است در اصل.

(۳) در «د»: روان.

(۴) در «د»: که.

(۵) در پایان نسخه دانشگاه آمده: و قد تم فی ۱۵ شهر ذی القعدة الحرام سنة ۹۱۳ «ثلاث و تسعمائة

ص: ۷۳

[پیشباز سخن] «۱»

من بنده چون هفت ساله بودم

بی شعر دمی نمی غنودم

خالی «۲» ز عروض شعر گفتم

درهای سخن بسی بسفتم

چون پا به بلوغ در نهادم	سر کیسه سحر برگشادم
مدح و غزل و غرایب خوب	مقبول جهانیان و مرغوب
در ملک جهان روانه کردم	خود را به سخن نشانه کردم
مدح وزرای ملک پرور	گفتم به مثال درّ و گوهر
زان نظم که درّ و گوهر آمد	کانی زرم از جهان درآمد
در خاک فشاندم تمامت	زان هیچ نیامدم ندامت
با آنکه بسی بلا کشیدم	وز غصّه دمی نیارمیدم
پنجاه و نهم گذشت از ایام	از عمر دمی نیافتم کام
پیر خردم فغان برآورد	این بیت خوش از زبان برآورد
کای نظم غریب خوب معنی	حق است که الغریب اعمی
این گنج که یافتی نهانی	بگشای به دانشی که دانی
کین گنج دوازده امام است	تا روز نشورت این تمام است
دیرست که این دفین نهانست	بردار که گنج رایگان است
گویند که بی بلا و رنجی	پیری به نشاط یافت گنجی
بردی ز میانه گوی میدان	ای قاضی ساحر سخن دان

الهجرية».

(۱) در متن اصلی عنوان چنین است: آغاز سخن به وصف حال خویش گوید و ابتدا به سید المرسلین علیه افضل الصلوات.

(۲) شاید: خامی.

من بنده کمترین عقلم	من مادم پاک دین عقم
کرد این خرد خجسته فالم	مدحت گر خاندان و آلم
جانم به فدای خاک ایشان	و آن روح و روان پاک ایشان
ایشان که امام و پادشاهند	دین پرور و سالکان دینند
مردان و محققان دینند	شایسته مدح و آفرینند
هر کس که محب خاندان نیست	او را خبری ز عقل و جان نیست
آن کس که ز عقل بی خبر ماند	پی رفت از آن میانه خر ماند

آغاز تواریخ النبى و الائمة علیهم الصلاة و السلام و التحية

ز آباء و ز امهات ایشان	از مولد و از حیات ایشان
از زادن [و] موضع ولادت	و از مکن و مدت و سیادت
و ز کنیت و نامشان و القاب	از نقش نگیشان و انساب
و آنکه ز بنات و از بنیشان	ایام شهر و از سنیشان
یوم به کدام ماه زادند	در دور کدام شاه زادند
از سال و ز ماه و روز و هفته	ز آنها نکنم یکی نهفته
دیگر سبب وفاتشان چیست	قتال وجود پاکشان کیست
هر گنج کدام جا نهفتست	هر شه به کدام روضه خفتست
توفیق رفیق و یار من باد	این مونس و غمگسار من باد

تاریخ رسول رب العالمین و خاتم النبیین محمد المصطفی علیه الصلوات و التحیة من اول ولادته الی غایة وفاته

آغاز ز مصطفاست اول	شاهنشہ انبیای مرسل
تاریخ نخست ازو کنم یاد	کاؤل ز محمدست بنیاد
با نام خدا ردیف نامش	طاوس ملایکہ غلامش
کردست خطابش ایزد پاک	لولاک لما خلقت الافلاک
ناآمده او به سوی عالم	نورش ببہشت دیزہ آدم
اوصاف وی از بیان برون است	از انجم آسمان فزون است
تاریخ ولادتش بگویم	آنگہ سوی نامہاش پویم
اسماش تمام بر شمارم	بر صفحہ جان و دل نگارم

اسماءہ علیہ الصلاة و السلام

اول زین انبیایش	نامیست ز جملہ نامہایش
دیگر چو حبیب قبلہ اللہ	قبلہ رخ اوست قصہ کوتاہ
آنگاہ بہ صادق الامین اش	چون طہ و ک و ی و س اش
نامیش بہ خاتم النبیین	در جملہ کتابہاش تعین
جایی دگرش بشیر گفتند	نامی دگرش نذیر گفتند
محمود و محمد است و احمد	موصوف بہ شرط و بسط بی حد

چون انور و مرسلست و صاحب	عبد الله و معقب اوست عاقب
نامیش مزمل و مدثر	نامیش دو منی .. است و حاشر
معدود تمام در کلام است	این جمله که بیست و چار نام است

اسماء فی التوراة و الانجیل و الزبور علیه الصلاة و السلام

زانه‌ها دو وجید و مود و ماد است	اندر توریت ازین زیاد است
یعنی که ضمان امت و نار	گفتا به من این یهودی یار

ص: ۷۶

معنیش نبی و داور ل است	اندر انجیل فرقلیطاست «۱»
روشن تر از آفتاب و نورست	ماحی نامیش در زبورست
بسترد ز لوح کافرستان	کو نام بتان و بت پرستان

القابه علیه السلام

بگزیده به خلق بر خدایش	کردند لقب به مصطفایش
خلّاق بحق خدای جبار	دیگر لقبش نهاده مختار
زین نوع ورا هزار نام است	مختار و فخور در کلام است
طه نامش نشانه یاسین	دیباچه کارنامه دین

بوالقاسم بود کنیت او را

آن شاه جهان راست گو را

تاریخ ولادته علیه السلام

آن ذات مکرم مطهر

آن لحظه که شد جدا ز مادر

یوم الاثنین به آخر روز

روزی چو هزار عید و نوروز

بیست و دوم از ربیع اول

کز جمله ماههاست افضل

تاریخ زمانه بوزه از فیل

از قصه طیر و از ابابیل

در احدی و اربعین آن سال

شد طلعت او زمانه را فال

موضع ولادته علیه السلام

بو طالب پاک دین حصاری

کردست بسان نوبهاری

شب شنبه و بیست و یکمی روز «۲»

در جنت مکه «۳» بیت معمور

مولود مبارکش از آنجاست

بعضی گویند نی به ابواست «۴»

اما به حقیر دیده دان «۵»

در نسخه اصل دیده‌ام آن

(۱) در اصل: قرقلیطاست.

(۲) در متن، این مصراع خط خورده و در حاشیه مصراع حاضر نوشته شده است.

(۳) در اصل: مدینه. پیداست که اشتباه است و به قرینه «بیت معمور» باید مکه باشد.

(۴) به نظر می‌رسد که کسی محل تولد پیامبر (ص) را در ابواء ندانسته بلکه در مکه، یا عسفان و یا ردم بنی جمح گفته‌اند که درست آن همان محلی است که در نزدیکی مسجد الحرام به عنوان مولد النبی مشهور است. نگاه کنید به ترجمه مقاله «اماکن تاریخی اسلامی در مکه مکرمه» از حمد جاسر در: مقالات تاریخی، رسول جعفریان، دفتر سوم.

(۵) کذا. این مصراع هم خط خورده و به صورتی ناتمام در حاشیه نوشته شده است.

ص: ۷۷

اسامی آباءه علیه الصلاة و السلام

نام پدر آن مطهر	آن روح مجسم مصور
معدود به اوست تا به آدم	پنجاه به حق نه بیش و نه کم
آنها که نشانه جهانند	گفتن بولا کجا توانند
من بنده برین سخن سوارم	یک یک بولا فرو شمارم
اول به بیان پاک و برهان	عبد الله و عبد مطلب دان
هاشم سیمین پذیر به اعزاز	خوانندش از آن بهاشمی باز
چون عبد مناف چهارمین اب	قصی و مره و کلاب و کعب
دیگر لؤی است، غالب و فهر	کو زاده مالک است بن نضر
زان پس چو خزیمه و کنانه	در ملک عرب شده فسانه
بر قوم و قبیله بوده سرور	این بود مقدم آن مؤخر
آنگاه چو مدرکست و الیاس	هر یک بنهاد اکمل الناس
نضرست و نزار و ابن عدنان	زان پس داین ز بدر اذان «۱» !
دیگر چو ثراست ابن یامین	منسوب به مردمی و تمکین
آنگاه همیسع و تقدم	این بود مؤخر آن مقدم
بیست و نهم اند نبت «۲» و قیدار «۳»	در سی جور همی ادب نگه‌دار

اجداد قدیمش انبیایند	موصوف و گزیده خدایند «۴»
جان کرده فدای حق سماعیل	در کشتن خویش کرده تعجیل
تا در عوضش خدای رحمان	از عالم غیب داد قربان
سی و یکمین پذیر براهیم	در بت شکنی نداشته بیم
خواندست نبی خود خدایش	در نصّ کلام چند جایش
تارح پدرش یقین نه آزر	دیدم بسه چار پاره دفتر
ناحور بن «۵» ارخو ابن فالج «۶»	عابر چو خلیل خوب طالع

(۱) کذا.

(۲) نابت یا نبایوت.

(۳) در اصل یقذار. نابت و قیدار برادر هستند.

(۴) از این پس مؤلف نام اجداد ابراهیم را با استفاده از سلسله نسبی که در سفر پیدایش تورات آمده، آورده است که البته دقتی هم در اقتباس نشده است.

(۵) در تورات آمده: ناحور بن سروج بن رعو ارخو.

(۶) در اصل: قالع

ص: ۷۸

زان رو که نیست نام او هود	بستوده ورا خدای معبود
سالح «۱» پدرش بحق نکو نام	ارفحشدست «۲» زان سپس سام

آنگه پدرست سام را نوح

دیگر لمک «۳» و متوشلح بود

بوزه چهل و چهارم ادريس

اخنوخ فرشته نامش اول

مهللئلس و يارد و قينان «۴»

قینان پدرست زاده از نوش «۶»

نوش است ز شيث و شيث از آدم

او گرچه ز پشت آدم آمد

نام پدران او بگفتم

زين پس من و نام امهاتش

پیغمبر و آمده برو روح

از هر دو، خدای بوزه خشنود

پیغمبر پاک دین چو برجیس

او بوزه ز انبیای مرسل

از هر سه نخست یرد «۵» را دان

یک نام نکرده‌ام فراموش

پنجاه شد و نشد یکی کم

بر جمله جهان مقدم آمد

این درّ به زبان نظم سفتم

وز خواستن مخدراتش

اسم امه علیه السلام

نام آمنه بود مادرش را

بانو و خلاصه عرب بود

از عبد مناف بن کلابست

یک چند بخورد شیر مادر

کافراشت ز فرّ خود سرش را

منسوب به دختر وهب بود

بر قوم و قبیله انتخابست

آن پاک سلاله مطهر

اسامی دایگان او علیه السلام

توبه .. که کنیزکی عجب بود

مستوره عتیق بولهب بود

یک چند دگر بخورد ازو شیر
آن دایه بشد ز عالم پیر
زان پیش به حمزه شیر داده
چرخش در بخت بر گشاده

سایرها «۷» علیه الصلاة و السلام
یک زن دیگر از قبیله سعد
او شیر خودش تمام داده
بخشنده خداست طالع سعد
تا آخر انقطاع داده

(۱) شلح

(۲) ارفکشد

(۳) در اصل: ملک

(۴) ترتیب نسب بر اساس تورات چنین است: اخنوخ بن یارد بن مهللئیل بن قینان.

(۵) همان یارد. به این معنی که در ترتیب، یرد مقدم بر مهللئیل است.

(۶) صحیح آن انوش.

(۷) کذا.

ص: ۷۹

بردن آمنه او را پیش احوال علیه الصلاة و السلام

شش ساله چو کرد ماذر او را
آن پادشه فرشته‌خو را
بردش به مدینه پیش احوال
در شهر مدینه ماند دو سال

اولاد عبیدی ابن نجار

بوژند سه چار خال دین دار

چون کرد مراجعت به ابواء «۱»

ماذرش وفات یافت آنجا

رفت آن صدف خجسته در خاک

غمگین شده پادشاه لولاک

اولاده علیه الصلاة و السلام

عبد الله و قاسم آن دو گوهر

زو زاد نخست چار دختر

آن هر دو گهر که گشت ظاهر

منسوب به طیب است و طاهر

بوالقاسمش آنک بوذ کنیت

از قاسمش آمدست بنیت

و این چار گهر سلاله پاک

نر باد و ز آب و آتش و خاک

الا که ز روح پاک چون حور

رضوان ستده ز روی شان نور

ذکر زینب بنته علیه الصلاة و السلام

زینب که مهین دختران بود

پیوسته رضای مادران بود

تا گرداند ز روی اخلاص

شاه رسلش زن ابو العاص

کو خواهر زاد مادرش بود

زان روی عظیم در خورش بود

زینب که بخواستش ابو العاص

زو زاد شریف دختری خاص

او را علی از برای خود خواست

چون فاطمه از میانه برخاست

آن نام نه جای این مقام است

کین باب هنوز ناتمام است

دختر دویم او علیه الصلاة و السلام

آنگاه رقیه بود ثانی

شو عتبه بن ابی لهب داشت

او را سه طلاق داد شویش

گفتا که سگش خوراد یا رب

زان پس عثمان بخواست او را

آن گوهر نابسوذه پاک

کو هیچ نیافت زندگانی

کز شومی شوی، رنج دل داشت

نفرین رسول یافت رویش

شیریش بخورد هم در آن شب

آن بکر فرشته رو و مو را

با مهر خدای رفت در خاک

(۱) در اصل: انواء

ص: ۸۰

آن هر دو نیامده قبولش

پیش از عثمان وفات بودش

دختر سیوم او علیه الصلاة و السلام

درّ سیمین چو ام کلثوم

عثمانش بخواست از پیمبر

آلوده تنش بذو نشد هم

او نیز ز بخت خویش محروم

بردش به حرم بجای خواهر

بیرون شد ازین جهان مسلم

عثمان ز حیا و شرم کو داشت

در خاک شد از دو شو سلامت

هر کس که درین سخن گفت

کرد از بر راه او فرو داشت

با مهر بماند تا قیامت

با کفر و ضلالتست هم جفت

ذکر فاطمه دختر چهارم او علیه الصلاة و السلام

دردانه چارمش بتول است

ده نام بزرگش از پدر بود

کو را صفتی فزون ز اینهاست

در وصف اگر زبان برانم

هر چند که آخرین شان است

آن شرح بجای خویش گویم

کز جمله گزیده رسولست

هر یک ز دگر شریف تر بود

گر شرح دهم نه جایش اینجاست

از کار ائمه بازمانم

حلواست که آخرین خوان است

کم بازم اگر نه بیش گویم

ذکر ابنه ابراهیم علیه الصلاة و السلام

از ماریه داشت نطفه پاک

نام خوش پاک او براهیم

نادیده زمانه رفت در خاک

یک ساله شده به خاک تسلیم

ذکر زنان او علیه الصلاة و السلام

گویم صفت مخدراتش

از بکر که بوذ و ثیباش

اول حرمش خدیجه بوذه	ایزد در بخت او گشوده
او دخت خویدل اسد بود	ز آباش خدای بوذه خشنود
بودست زن عتیق از آن پیش	بودش یکی از قبیله خویش
زو داشته دختری پری روی	بوهاله بن اسد شدش شوی «۱»
زان پس چو رسول خواست او را	آن حوروش بهشت بو را

(۱) گفته‌اند که خدیجه علیها سلام، ابتدا همسر عتیق بن عابد مخزومی بوده و سپس همسر ابو هاله هند بن نباش. و البته اختلاف است که ابتدا همسر کدامیک بوده است. درباره این که برخی از منابع شیعه، مسأله بکر بودن وی را مطرح کرده‌اند بنگرید به: الصحيح من سيرة النبی (ص)، ۲/ ۱۲۲-۱۲۵

ص: ۸۱

اول زن او خدیجه، علیه و السلام	با شاه رسل به بهترین حال
دوران خدیجه بیست و یک سال	کان بقعه چو جنت رفیعست «۱»
قبرش به مدینه در بقیعست	
زن دویم او علیه الصلاة و السلام	
ثانی حرمش زنی مسلمان	بوذه زن ابن عمرو، سکران
سکران ز زمانه چون که برخاست	پیغمبرش از برای خود خواست
از دختر زمعه بوذ از شام	آسوده زنی و سوده‌اش نام
یک سال ندیده روی دوران	کز حضرت حق بیافت فرمان «۲»

زن سیوم او علیه الصلاة و السلام

بوبر که یار غار او بود	فرمان بر و دوستدار او بود
عایشه بکر را ازو خواست	بوبر از آن جهان بیاراست
کو زن پدرش شد از زمانه	نامیش بماند جاودانه
چون دختر خویش را بدو داد	آن بکر بسان سرو آزاد
نه سال تمام نارسیده	آغوش پیمبری بدیده
دوران حیات خویش رانده	تا دور معاویه بمانده
آن لعنتیش فکند در چاه	آن دشمن آل لعنه الله
زان روی ز گور او نشان نیست	گورش بجز اندر آن جهان نیست
سالش برسد تا به هفتاد	تا آخر عمر در چه افتاد
آن قصه چو عمر او درازست	درهای جهان بظلم بازست «۳»

(۱) این گفته مصنف واقعا عجیب است. خدیجه پیش از هجرت درگذشت و بنا به نقل منابع، در قبرستان حجون در مکه مدفون شد.

(۲) درگذشت سوده در اواخر خلافت عمر بوده است. نک: اسد الغابه، ۷/ ۱۵۸

(۳) این خبر هم در مصادر خاصی که نوعا برخی از داستانهای عامیانه در جامعه شیعه را ثبت می‌کرده‌اند، آمده است. عماد طبری در «کامل بهائی» (۲/ ۲۷۰) نوشته است: چون معاویه به مکه رسید تا برای یزید بیعت بستاند و جمله عراق و حجاز بر او و بر یزید بیعت کرده بودند، عایشه تهدیدی فرستاد بر وی که برادرش محمد بن ابی بکر را کشتی و برای یزید بیعت می‌ستانی ... معاویه ابو هریره و شرحبیل را با هدایای بسیار به وی فرستاد به چند نوبت و وعده‌ها داد که با او صلح کند ... روزی پیام فرستاد که توقع است که ام المؤمنین ما را به تشریف خود مشرف سازد و چاهی بکند و به آهک پر کرد و فرشی

گران‌مایه آنجا گسترده و کرسی بر سر آن نهاد و وقت نماز خفتن او را بخواند و گفت چندین هزار دینار نثار خواهم کرد. عایشه بیرون آمد با غلام هندی و بر مصری سوار شده معاویه او را اعزاز کرد و بدان کرسی اشارت کرد که بنشیند. چون آنجا بنشست فرو شد به چاه. در حال معاویه گفت تا غلام و خر را هم

ص: ۸۲

زن چهارم او علیه الصلاة و السلام

چهارم زنش آنک او تن خویش

بخشید پادشاه درویش

بود ام شریک نام آن ماه

امید دراز و قصه کوتاه

زان پیش زن ابو العلا بود

این بین که کجا و آن کجا بود

زن پنجم او علیه الصلاة و السلام

پنجم زن اوست حفصه اش نام

از شوی و پذیر نیافته کام

او دختر پاک دین عمر بود

فاروق که در جهان سمر بود

کو بود زن خنیس «۱» از آن پیش

سهمی نسبی مصالح اندیش

آن وقت بیافت حفصه فرمان

کافتاد خلیفه‌ای به عثمان

زن ششم او علیه الصلاة و السلام

بوده ششمین زنش زمانه

از ام حبیبیش نشانه «۲»

جحش الاسدیش «۳» بوده شوهر

زان پیش که خواستش پیمبر

زن هفتم او علیه الصلاة و السلام

هفتم زنش ام سلمه نامی	در عالم زهد خوش کلامی
کو دختر عمه بوذ او را	آن خسرو دین راست گو را
بو سلمه نخست بوذه شویش	عبد الاسدی نشان کویش
هند آمده نام آن ستیره «۴»	آباش امیه و مغیره «۵»
او دخترکی و یک پسر «۶» داشت	در بصره ز حرب بر سپر داشت
بحرین چو گرفت شاه مردان	شاهنشاه دین و شیر یزدان
بسپرد بدو همه ولایت	با مال و منال بی نهایت «۷»
او را به مدینه نسل و اعقاب	هستند بسی به مال و انساب
شبییه است و نصاح از موالی	خفته همه اندر آن حوالی

بکشتند! و هم در آن چاه انداختند و خاک انباشتند.

(۱) خنیس بن خذافه السهمی.

(۲) ام حبیبه دختر ابو سفیان.

(۳) عبید الله بن جحش اسدی شوهر وی، از مهاجران حبشه بود. در آنجا مسیحی شد و از شدت شراب‌خواری بمرد. رسول خدا (ص) از مدینه پیغام فرستاد تا ام حبیبه را به عقد ایشان درآوردند.

(۴) به معنای مستوره.

(۵) ام سلمه بنت ابی امیه بن مغیره مخزومی.

(۶) برای وی چهار فرزند یاد کرده‌اند. نک: نسب قریش مصعب زبیری، ص ۳۳۷؛ اسد الغابه، ۷/ ۳۴۱

(۷) عمر بن ابی سلمه در زمان رحلت رسول خدا (ص) نه‌ساله بود. در جنگ جمل شرکت کرد و از طرف آن حضرت حاکم بحرین و فارس بود و در سال ۸۳ در مدینه درگذشت. نک: اسد الغابه، ۴/ ۱۸۳

ص: ۸۳

زن هشتم او علیه الصلاة والسلام

هشتم زن اوست زینب نام

او دختر عبد مطلب بود «۱»

شویی داشته زید حارثه نام

او نیز به غم روانه شد پاک

در دور خلافت عمر مرد

نابوذه زنی چو او در ایام

از شوهر خود نبوده خشنود

زان شوی طلاق یافت ناکام

در خاک که خاک بر سر خاک

او را عمرش به خاک بسپرد

زن نهم او علیه الصلاة والسلام

یک زن ز عبیده بازمانده

از عبد مطلبش نسب بود

او بود نهم زن پیمبر

پیش از نبیش رسید فرمان

زینب پدرش به نام خوانده «۲»

با جاه و جمال و با حسب بود

زو هم نه پسر شدش نه دختر

با خاک شد او به حکم یزدان

زن دهم او علیه الصلاة والسلام

میمونه زنی که چون پری بود

از بعد وفات شوی اول

منکوحه ابن عامری بود «۳»

شد در حرم نبی مرسل

از بعد سه چار ماه آن ماه
ناگاه وفات یافت در راه
از عمره مکه بازگشته
بی او غم او دراز گشته

زن یازدهم او علیه الصلاة و السلام
شد یازدهم زنش جویره
معضومه چو دختر مغیره
بوزه «۴» پذیر ابن اخطب او را
بر جای نشانند خواهرش را
بفراشت به فرّ خود سرش را
با صدق وفا صفیه نامش
می داشت نبی به احترامش
گویند که اخطب آن دو خواهر
آورد به غارت او ز خیبر
زان پس خط عتق هر دو داده
در وجه صداقشان نهاده

زن دوازدهم او علیه الصلاة و السلام
از دختر قیس و آن قبیله
در خواست از این زنی اصیله

(۱) مادر زینب بنت جحش، امیمه دختر عبد المطلب بود.

(۲) زینب بنت خزیمه بن حارث همسر عبیده بن حارث ... بن عبد مناف بوده است.

(۳) وی پیش از رسول خدا (ص) همسر ابو سبرة بن ابی ابراهیم عامری بوده است.

(۴) از اینجا درباره صفیه دختر حبیب بن اخطب است.

چون دید رخس طلاق دادش

آزادگی و صداق دادش

زن سیزدهم او علیه الصلاة و السلام

بس فاطمه بود بنت ضحاک

با زیور و زیب دختری پاک

او نیز ازو جدائی یافت

در راه حق آشنائی یافت

زان داشت بدنیا اختیاری

بنشست بکام روزگاری

در گریه فتاد تا که شد پیر

زان سان که به گریه خواستی شیر

روزی بگریست بس بزاری

مانده ابر نوبهاری

گفتا منم آنکه بهر دنیا

بفروخته‌ام سرای عقبی

بدبختی من مرا در این کار

افکند چنین بزاری زار

زن چهاردهم او علیه الصلاة و السلام

اسمای شراحلیش «۱» زن شد

او نیز بکار خویشتن شد

زن گفت به او اعوذ بالله

تا بخت بدش فکند در چاه

ملکیه چو امتناع بنمود

شاه رسلش طلاق فرمود

عذّب بمعاذ از رسول است «۲»

در باب زنان ما قبول است

زن پانزدهم او علیه الصلاة و السلام

تا خانه وصل ازو کند راست	پس عمره بنت زید را خواست
چون دید که او به آن نیززید	ناگاه سپیدی درو دید
با عیب چنان نشد قبولش	رد کرد و نشد بذو دخولش
انصاری و در قبيله منسوب	لیلی حطیم دختری خوب
درخواست زن از بنی اقاله	زن کردش و کرد استمالت
پای تو ز بند برگشادم	گفتا که اقاله دو دادم

زنان که بعد ازو بازماند، علیه السلام

از بعد وفات نه حرم داشت	چون رفت و جهان بجای بگذاشت
هندست نبیره مغیره	عایشه و صفیه و جویره
چون زینب و صفیه حسینه	میمونه و ماذر حبیبه

(۱) اسماء بنت نعمان بن ابی الجون بن الاسود بن الحارث بن شراحیل ...

(۲) این زن، وقتی که پیامبر را دید، از وی به خدا پناه برد و همین سبب شد تا حضرت پیش از نزدیکی او را طلاق دهد.

ص: ۸۵

بخشید به عایشه رسولش	سوزه که نبود ازو دخولش
----------------------	------------------------

ابناء عمّه عليه الصلاة و السلام

از عبد مطلبش که عم بود

بو طالب و حارث و مقوم

عبدان و فرار و بولهب نام

نه شیر بسان روستم بود

چون حمزه شیر ازدها دم

عباس و زبیر مرد ایام

نقش خاتمه عليه الصلاة و السلام

بالای نگین آن شهنشاه

بر نام رسول بوذ و الله

شرح معراج او عليه الصلاة و السلام

معراج وی از بیان برونست

افزون ز عروج آسمان است

گویند که جسم را ز سفلی

بر رفتن او به حکم او نیست

کن گفت نبود مر جهان را

عیسی بر اوست شیرخواری

آن هر دو بر آسمان رسیدند

موسی که کلیم بوذ نامش

صد ره کلمات راند با حق

از ترجمه جهان فزون است

بیرون ز نشان لامکان است

ممکن نبود عروج علوی

آن سیر و سفر به امر مولاست

برساخت ز دودی آسمان را

ادریس برش چو پیشکاری

مأواگه خود عیان بدیدند

زانست که بوذ هم کلامش

صد قصه دلیر خواند با حق

آن هر دو چو بر فلک رسیدند

این قصه قوم گفته صد بار

از حق به زبان بی‌زبانی

لیکن انظر الی الجبل گفت

کافتاد ز خویش رفت و برخاست

آنک از ملکوت برتر آمد

آن را که خدا به خویش خواند

چون او کسی آنک ایزد پاک

ده جای حبیب گفته نامش

ملک دو جهان به نام او کرد

اوج ملکوت جمله دیدند

بر طور برآمده به گفتار

بشنیده ندای لن ترانی

زو نور نهاد خویش بنهفت

صد بار دگر مراد خود خواست

چون بر ملکوت بر نیامد

روح القدس بر آن براند

کردست خطاب او به لولاک

صد باره ستوده در کلامش

کونین در اهتمام او کرد

ص: ۸۶

ماندست ز ماه تا به ماهی

حاکم کردست در جهانش

شاهان جهان مملکت جوی

حکمی که به عالم او نهادست

ماندست فزون هفتصد سال

از معجزه‌های او که بودست

حکمش به اوامر و نواهی

تا دامن آخر الزمانش

مالیده بر آستان او روی

راهی که به خلق برگشادست

احکام نبوتش بر آن حال

چیزی که در این جهان نمودست

آن جملہ مگیر از آن مکن یاد	آن بین کہ ز نو شدست بنیاد
از بعد قریب هفتصد سال	کو رفت از این جهان محتال
احکام و اوامرش بر آن سان	ماندست و ندیده هیچ نقصان
الا کہ زیاد می شود نیز	احکام فرایضش به هر چیز
ترسا و جهود و گبر و کافر	در دین وی آمدند ظاهر
خانان زمانہ و خواقین	شاهان یگانہ و سلاطین
احکام و امور او بدیدند	از عقل بہ غور او رسیدند
سر بر خط امر او نہاژند	درہای دگر ز نو گشاژند
بنیاد امور اوست محکم	یک ذرہ از آن نمی شود کم
ہر چیز کہ حکم او بیاراست	بفرود و نکاست آنچه او خواست
تا ہست جهان و چرخ گردان	در دین نبی مباد نقصان
شاهان کہ طریق صدق پویند	جز دین محمدی نجویند
تا دامن انقراض عالم	مویی نشود ز دین او کم
حکمش کہ زمانہ را زیادست	ہر روز زیاد بر زیادست

معجزات طلب کردن قوم قریش از او علیہ السلام

چون کرد نبوت آشکارا	بر قوم یہودی و نصارا
بسیار ز صدق بگرویدند	زان معجزہ های او کہ دیدند
قومی ز قریشیان خون خوار	کردند بہ معجزاتش انکار
دیدند نشان او زہر باب	گفتند کہ جادوست و کذاب

او را گفتند یا محمد	این معجزه‌های تست بی‌حد
زینها که همی‌کنی بدعوی	یک چند بما نما به معنی
تا ما به تو آوریم ایمان	از صدق دل و محبت و جان

ص: ۸۷

گفتا که ز من مرادتان چیست	زان چیز که عقلیست و علم‌یست
---------------------------	-----------------------------

معجزات طلب کردن ازو که با درخت در آواز آید و درخت را به خود خواند و گواهی پرسد و یک نیمه بازرود و یک نیمه بماند

دیدند یکی درخت عالی	بفراخته سر در آن حوالی
ببخش سوی گاو و ماهی و آب	شاخش سوی ماه آسمان تاب
گفتند درخت را به خود خوان	کآید بر تو به حکم و فرمان
از بیخ اگر روان برآید	از حکم به خدمت تو آید
یک نیمه بجای خود رود باز داده	به نبوت تو آواز
ما جمله به دین تو درآییم	از ملت و کیش خود برآییم
شاه رسل آن رسول یزدان	دانای رموز سر قرآن
نادیده کتاب و کرده تحصیل	از درس خدا و علم تأویل
چون کرد درخت را اشارت	زان بود درخت را بشارت
در حال روان ز بیخ برخاست	آمد بر او چنانک او خواست

گفتا به درخت کای سرافراز	با طوبی و سدره بوده انباز
ای بارور بلند پایه	فرخنده پی و خجسته سایه
گر زانک تو بنده خدایی	بر راستیم بده گواهی
در حال درخت گردن افراز	آمد ز درون خود به آواز
گفتا به یکی که جز یکی نیست	در حکم نبوت شکی نیست
از ماه دهند تا به ماهی	بر حکم نبوت گواهی
یک نیمه درخت رفت تا جای	یک نیمه بر رسول برپای
این معجزه را به آیت آیت	بوذست ز مرتضی روایت
او گفت که من نشسته بودم	دیدم نه ز دیگری شنیدم
این معجزه نخست او بود	آن روز که او به خلق بنمود
من زود درآمدم به ایمان	از صدق درون بدین دینان
هر کس که بدین نماید انکار	او نیست به جز ز اهل کفار

ص: ۸۸

معجزه دیگر بیرون آوردن آب از انگشت به التماس قوم قریش

روزی که عزیمت غذا کرد	رخ سوی اعادی خدا کرد
در بادیه آب کس نمی یافت	بر لشکرش آفتاب می تافت
بی آبی و راه و ریگ و گرماست	فریاد از آن گروه برخاست
بودند هزار آدمی بیش	از زمره آشنا و از خویش

نزدیک وی آمدند یک سر	فریاد کنان به پیش او در
گفتند اگر آب روی خواهی	بنمای ز معجز آب و ماهی
تا ما همه بر رسالت تو	بر راستی مقاتل تو
باشیم گواه و جان سپاریم	سر بر خط بندگیت داریم
آن شحنة انبیای مرسل	آن صدرنشین تخت اول
فهرست مبانی و معانی	آن عین حیات جاودانی
یکباره رکو و کوزه‌ای خواست	تر کرد رکو از آب و برخاست
انگشت در آن میانه بنهاد	بفشرد و ز پنجه آب بگشاد
ز انگشتانش روانه شد آب	تا لشکر از آن شدند سیراب
هر مرد که خیک و کوزه‌ای داشت	پر کرد و یکی بجای نگذاشت
آن معجزه دگر که دیدند	آن قوم تمام بگرویدند
بارید چو ابر آسمانی	انگشت وی آب زندگانی
ز انگشت دو معجزه نمودست	کانگشت نمای خلق بودست
آن معجزه بود از پی ماه	کان گشت دو نیمه قصه کوتاه
آن باب به جای خویش گویم	چون مهر که پیش ماه پویم

معجزه در آواز ستون مسجد که پشت مبارک بذو باز داده بود

بر منبر مسجد مدینه	آن محض حیات راستینه
بگشاد زبان و خطبه می‌خواند	از درج دهن گهر می‌افشانند

آن بلبل گلبن فصاحت
بر چرخ همی برآمد آواز
آن طوطی عالم ملاحه
ناهید همی بساخت زان ساز

ص: ۸۹

در مسجد او یکی ستون بود «۱»
ز آواز نبی جزع همی کرد
چون اشتر ماده بچه مرده
نالیدن آن ستون چنان بود
ماننده طفل شیرخواره
ماذر چون کند خموش از آواز
از بوی رسول ناله می کرد
تنها نه درختی و عمادی
داده به نبوتش گواهی
نیکوئیش از صفت برون بود
چون بیماری ز محنت و درد
یا گرگ که بچه اش بیرده
آن نالش او نبی چو بشنود
کو گریه کند بگاہواره
گه زمزمه باشدش گهی ناز
زان سان نه که بوذش از سردرد
هر جا که جوادی و جمادی
در ملک سپندی و سیاهی

معجزه که از بیم کفار در غار رفت

نزدیکی مکه بود غاری
کرده غربا نشیمن آن را
چون قوم قریش و اهل کفار
مشهور میان کوهساری
آرامگهی ست کاروان را
آن خارجیان ناسزاوار

در قصد نبی برون دویدند	شمشیر به خون او کشیدند
خلاق قدیم و یاور و یار	روزی ده و رهنمای و ستار
یاری ده و رهنمای او بود	آن غار بذو ز فضل بنمود
او رفت و به کنج غار بنشست	چشم همه را خدا فرو بست
رفتند به سوی غار یکسر	دیدند نشیمن کبوتر
بر غار نبی چو سایه انداخت	آنجا دو کبوتر آشیان ساخت
ایشان نه شدند هیچ در غار	شد حافظ او خدای جبار
آن کیست که یار غار او بود؟	در غار خدای یار او بود
دارای جهان خدای خلاق	از جفت منزله از جهان طاق
پیوسته نگاهدار بودش	هر جای که بود یار بودش

ذکر غزوات او علیه الصلاة والسلام
بودست غزاش سی و شش بار
کو کرد به نفس خویش پیکار

(۱) مقصود ستون حنانه است که حضرت تا پیش از ساختن منبر بر آن تکیه می‌دادند و پس از آن که منبر ساخته شد، آن ستون ناله‌ای چونان ناله شتر کرد و به این نام مشهور شد.

جمعیت و جنگ هر مقامی

بدر و احد و حنین و خیبر

پس مصطلق و قریظه طایف

آن شرح هزار داستان است

از گفتن آن امیدوارم

تاریخ یکایکش بگویم

شهره شده هر یکی به نامی

خندق که بیسته بوذ حیدر

لرزان و گریزناک و خایف

اینجا گفتن نه جای آن است

عمری به امید می گذارم

زان پس سوی راه وحی پویم

تاریخ غزوات او علیه الصلاة و السلام

بوذست غزای اولش بدر

از هجرت او گذشته یک سال

در منتصف صیام بوذست

بوذست احد دوم غزایش

آن فتح شدش ز بعد یک سال

خندق سیمین غزاش بوذه

از بعد چهار سال هجری

اندر سته خمس ماه شعبان

اندر سته سته فتح خیبر

سال هشتم مه صیامش

آن فتح فتوح بوذه دین را

هفتم فتحش حنین و طایف

روز همه روز چون شب قدر

کان غزو شدش زمانه را فال

آن در که خدا برو گشوذست

از قوّت و قدرت خدایش

در بیست و سیوم ز ماه شوال

گوی از بر دشمنان ربوده

کان فتح شدش چو غزو بدری

پنجم غزوش بمصطلق دان

بوذ آن که درش بکند حیدر

بگشودن مکه شد بنامش

آن دین رسول راستین را

کایام از آن شدست خایف

در سال نه قریظه بگشود»۱«	کان فتح غزای آخرین بود
وحی آمد از آن بشارتش داد	کایزد در دولت تو بگشاد
او خواند امیر مؤمنین را	آن شیر خدای راستین را
بر اشتر خویش برنشاندش	کان را غضبا به نام خواندش
آن نامه وحی را بدو داد	گفتش که خلیفه‌ای و داماد
برخیز و به مکه بر بشارت	کافتاد به کفر قتل و غارت
برخاست علی و نامه برداشت	بر چرخ نهم علم برافراشت

(۱) گشودن قریظه پس از جنگ احد در سال سوم هجری است نه سال نهم هجری.

ص: ۹۱

در مکه رسید عید شوال	ده عید دگر بدید زان فال
آن نامه به مکیان فرو خواند	یکباره غبار کفر بنشانند»۱«
این است غزای آن شهنشاه	روشن تر از آفتاب و از ماه

ذکر وحی آمدن به حضرت او علیه الصلاة و السلام

چون گشت چهل تمام سالش	ایام گرفته بود فالش
کو مملکت جهان بگیرد	حکمش همه کن فکان بگیرد
توقیع نبوتش بیارند	ملک دو جهان بدو سپارند

شاهنشاه انبیاش خوانند	ذو مره فاستوپیش داندند
و النجم اذا هوى بیانش	مأواکه خلق آستانش
در بیست و سه سال حکم رانده	نامش ابد الابد بمانده
عالم ز شرف ز قاف تا قاف	بر نام نبوتش زده لاف
بوذند زمین و آسمانش	این سفره و آن کمینه خوانش
مه کاسه و مهر کاسه گردان	طاوس ملایکه مگس ران
کیوان شده چاوش سپاهش	برجیس برید بارگاهش
مریخ بر آستانش سرهنگ	بر چرخ از آن بیافت اورنگ
ناهید نموده پرده داریش	زان بوذه نوا و سازگاریش
پیش شده کارساز درگاه	پیک در دولتش شده ماه
وحی آمد و این بشارتش داد	کینت شده بنده ایت آزاد
با مرتبه چنین غلامان	برخیز و روانه شو خرامان
معراج محمدیت بنمای	با دولت سرمدی فرود آی

غسل دادن او علیه الصلاة و السلام	
غسّال وجود آن مطهر	داماد ویست شاه حیدر
ریزنده آب، فضل عباس	از قوم صحابه اکمل الناس
از پیرهنش علی کفن ساخت	زان پیرهنی که زو پیرداخت
آن دم که تمام شد جهازش	کردست علی بحق نمازش

(۱) اشاره به اعلام برائت از مشرکان و خواندن آیات نخست سوره توبه بر مکيان در سال نهم هجری.

ص: ۹۲

قبری که فروغ یافت زو ماه	بو طلحه بکند قبر آن شاه
کان گنج بخاک می نهفتند	در قبر چهار یار رفتند
میمون نظر و مبارک انفاس	فضلست و امامه اوس و عباس
در رفت به صد دل پریشان	آنگاه علی ز بعد ایشان
رخساره او نهاد بر خاک	بگشود تقابش از رخ پاک
زان مشک که زلف او فرو شد	تا خاک زمین عبیر بو شد

موضع قبره عليه الصلاة و السلام

در خانه خود شدست مدفون

از حکم خدای حیّ بی چون

ص: ۹۳

ذکر فاطمه علیها السلام من ابتداء ولادتها الی غایة وفاتها

از فاطمه دختر چهارم

شرحی دو سه هم فرو شمارم

هر چند که فزون از آن است

تاریخ ولادت و حیاتش

خواندم به روایت از روایت

من مختصری خلاصه گفتم

برتر ز زمین و آسمان است

اولاد و نعتش و وفاتش

شرحیست عظیم بی‌نهایت

کز گفتن او چو گل شکفتم

تاریخ ولادتها علیها السلام

از مبعث پادشاه کونین

سال آمده در سرای پنجم

کان گوهر بحر پادشاهی

در بیستم جماد ثانی

از درج رحم ز گوهر پاک

چون ماه ز آسمان برآمد

سلطان و کان قاب قوسین

چرخ آمده در بساط انجم

بفzود ز مرغ تا به ماهی

آن چشمه آب زندگانی

آن نطفه پادشاه لولاک

چون مهر ز ماه بر سر آمد

ذکر عفتها علیها السلام

از مراتب و مکانت او

صد سال اگر قضا و تقدیر

بنمودن آن کجا تواند

حوران که به ستر خویش نازند

وز عفت و از امانت او

در کون و مکان کنند تحریر

کز عجز و قصور بازمانند

از آب وضوش غسل سازند

ذکر عَفَّتْهَا عَلَيْهَا السَّلام «۱»

از غایت عفتی که او داشت	از حور بهشت نام برخاست
وز عصمت پاک و شرمناکیش	رضوان جنبی ست پیش پاکیش
صدیقه و فاطمه است نامش	حق گفته دو نام در کلامش
راضیه و مرضیه جز او نیست	این است که در کلام مولاست
زاکیه و طاهره هم او راست	دیگر چو مبارک است و زهراست
او راست محدثه نهم نام	بودست ولادتش در ایام

در معنی فاطمه علیها السَّلام

بر خوان ز حدیث شاه مختار	گفتار فطم لها من النار
کو نار جحیم را نه بیند	و آن دوست که پیش او نشیند
هر کس که محب اوست از جان	او راست مقام خلد و ولدان

در معنی بتول علیها السَّلام

بو طلحه ز اهل بیت انصار	کو داشت ازین زنی وفادار
بود ام سلیم نام او را	آن پاک دل بهشت بو را
این معنی ازو بود روایت	خوب آمده راستی به غایت
کو بود بری ز علت و خون	از قدرت پاک حیّ بیچون

از خون و نفاس بوده آزاد

این درّ پری است و در پری زاد

تا ناف زمین رحم گشادست

پاکی چو وجود او نژادست

دادن فاطمه علیها السلام به امیر المؤمنین علی علیه السلام الله

از شش به هفت نارسیده

آن محض حیات و عین دیده

شاه رسلش به مرتضی داد

وحی آمد و حق در آن رضا داد

از هشت به نه نیامده راست

کز فرخیش جهان بیاراست

از نه چو به ده درآمد آن ماه

شاهی دگرش درآمد از راه

(۱) همان عنوان بالا در اینجا تکرار شده است.

ص: ۹۵

یعنی که حسین امام ثالث

کافتاذ به ظلم در حوادث

کان ظلم بجای خویش با بیست

هر بابی از آن صفت کتابی است

تاریخ وفاتها علیها السلام

روز سیوم از جماد ثانی

آن نور حیات جاودانی

سال هجریش یازده راست

کو جنت و آن جهان بیاراست

آن گشته روان به چارمین ماه	از بعد وفات آن شهنشاه
در بیست و سه سالگی روان شد	آن ماه که سوی آن جهان شد
جنت به جمال خود بیاراست	نادیده زمانه سیر برخاست
زان سو همه حوریان طربناک	زین سو همه عالم اند در خاک

ص: ۹۶

ذکر الامام ابو الحسن اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و التحية من ابتداء ولادته الى آخر وفاته

اکنون ز علی همی کنم یاد	جانها به فدای نام او باد
شاهی که سد الله ست نامش	کردست به حق نبی امامش

اسماء علیه السلام

اول علی است نام اعلاش	ثانی ولی است اسم والاش
نام سیومش نهاده حیدر	بگشاده به معجزات خیبر

القابه علیه السلام

القابش امیر مؤمنین است	ثانیش به مرتضای دین است
میر نحلش سیوم لقب شد	منقادش نحل بی تعب شد

کنیتہ علیہ السلام

بوذست به کنیتین خطابش

از بوالحسن و ابو ترابش

تاریخ ولادته علیہ السلام

یوم الجمعة به اول روز

گشت از رخ او جهان چو نوروز

از روز شده سه ساعت و نیم

کافروخت فروغ او اقالیم

چون سیزده از رجب برآمد

آن شاه جهان ز ماذر آمد

در سیزده سال عام فیل است»۱«

تاریخ جهان از آن قتل است

موضع ولادته علیہ السلام

در کعبه یزاد آن جهاندار

آن جفت بتول و شیر کرار

در کعبه چو او کسی نزاده

این منزلتش خدای داده

گویند علی ز کعبه بو یافت

خود کعبه ازو فضیلتی یافت

(۱) عبارت چنین است. تولد امیر مؤمنان در سال سی ام عام الفیل یا سالی پیش از آن بوده است.

ص: ۹۷

اسم امه علیہ السلام

از فاطمه دختر اسد زاد	کو هاشمی است پاک و آزاد
از عبد مناف داشت انساب	موصوف به اولیا و اصحاب
مستوره کزین جهان بیرداخت	از پیرهنش نبی کفن ساخت
با پیرهن نبی ست در خاک	آن جوهر فرد و گوهر پاک

ذکر اولاده علیه السلام

اولاد بنین و از بناتش	اسمای همه مخدراتش
هر یک ز کدام مادر آمد	وز جمله کدام بر سر آمد
از فرد که ماند و با که شد جفت	یک یک ز ره ادب توان گفت

اولاده من فاطمه علیها السلام

از فاطمه داشت چار گوهر	بعد از حسن و حسین دو دختر
آن هر دو به زینباند موسوم	بوذست کنیه ام کلثوم

سایر ولده

از دختر جعفرش، محمد	بو القاسم پاک دین چو احمد
خوله ست نشان و نام ماذر	قیشش جده ست و باب جعفر
کو را حنفیه خواندندی	بر دیده جان نشاندندی

سایر ولده علیه السلام

عبد الله و جعفرست و عثمان	عباس نخست اوست را خوان
از ام بنین بزاده هر چار	آن شیر دلان پاک دین دار
بودست حزام خالدهش باب	از شعبه وارمیش انساب
ایشان که گزیده خدایند	هر چار شهید کربلایند

سایر اولاده علیه السلام

از ام حبیب هم دوازده	آن هر دو گهر نرست و ماده
این رقیه و آن عمر دو هم زاد	مادر دو گهر به یک صدف زاد

سایر اولاده علیه السلام

از لیلی دارمی دو دیگر	دریافت نشان درّ و گوهر
آن بوزه محمد اصغرش نام	بوبکر نهاده کنیتش مام
دیگر چو عبید بوزه شیرى	در محرب دشمنان دلیری
آن هر دو به کربلا شهیدند	همچون حسن و حسین سعیداند

سایر اولاده علیه السلام

آن شاه علوم دین و دنیا	از ام عمیش زاده یحیی
بوذه زن جعفر ابن طیار	اسماست نشان آن وفادار
در عالم مکرمت برومند	زوداشت چهار شیر فرزند
بو بکر که بد چهارمین شاه	عبد الله و عون محمد آنگاه
بویکر ورا ز بهر خود خواست	جعفر چو از این میانه برخاست
با او بخصومت آمد آن شاه	بویکر چو شد خلیفه ناگاه
زوداد مخاصمت تمامی	از بهر خلافت و امامی
کافتاد طلاق در میانه	زان شیوه فتادشان فسانه
کردش به زنی امام حیدر	چون گشت جدائیش ز شوهر

اسامی بناته علیه السلام

چون زینب رقیه ام هانی	ام الحسن است و رمله ثانی
ام سلمه ست با سلامه	میمونه خدیجه و امامه
معصومه عقیقه زمانه	دیگر چون نفیسه «۱» و جمانه
با فاطمه بیست و هفتمین است	چون ام کرام کو پسین است
هر چند ز مادری بزاده	این درّ و گهر نرند و ماده

ذکر اعقابہ علیه السلام

منسوب به نام خوب و القاب	از پنج گزیده داشت اعقاب
بودست بهار آن دو صد گنج	هر دو که پدید شد از آن پنج
تا گوش جهان شود از آن پر	در گوش جهان کنم من آن در
من در سخنم نه در فروشم	در در سخن بجان بکوشم
در می چکد از سر زبانم	تاریخ نویس خاندانم
دامان زمین و جیب افلاک	پر می کنم از جواهر پاک
در گوش جهانیان فشانم	هر در که من از زبان فشانم
از مدح ائمه گوهر آگین	آفاق کنم به نظم زرین

اولاده من اعقابہ علیہ السلام	
اول حسن و حسین و عباس	شاهان علوم افضل الناس

(۱) در اصل: قینه.

ص: ۹۹

دیکر چو محمد و عمر بود	زین پنج گهر جهان برآسود
از فاطمه نیز نطفه پاک	نابوده تمام رفت در خاک
کردت رسول محسنش نام	آن نطفه ندیده روی ایام

زان پنج گهر کنم حکایت

هر یک به روایت از روایت

نقش خاتمه علیه السلام

منقوش نگین شاه مردان

بودست بنام پاک یزدان

ذکر امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدلائل و براهین شرعی و عقلی و نقلی که به تحقیق از آن اوست

او بود به حق خلیفه راست

کز حکم خدا امامت او راست

او را به سه وجه در امامت

راهیست گشوده تا قیامت

بی شایبه شرعی است و نقلی

وجه سیمی دلیل عقلی

وجه شریعت مصطفوی علیه الصلاة و السلام

شرعیش چو ابن عمّ او بود

میراث بذو خدای فرمود

هر چیز که باطل آمد و حق

در نص کلام گفته مطلق

میراث به اجنبی روا نیست

کان حکم خدا و انبیا نیست

وجهیست عظیم روشن این باب

حقیّت اقربا و انسَاب «۱»

وجه نقلی روایت از روایت از نص کلام الله

نقلیش به حکم نص آیت

کآمد به روایت از روایت

معنیش بجای خود هویداست	در باب ولایتی که او راست
تا آخر راکعون فرو خوان	در لفظ ولیکم ز قرآن
یک موی سر از نماز نگذاشت	آن کس که نماز را بیاداشت
بر دفتر روزگار مسطور	دیگر صدقات اوست مشهور
خاتم به روایت و دلایل	داده به رکوع درّ به سائل
زان نوع که بر نبی نبوّت	ختمست بنام او فتوّت
سر خیل طوایف حقیقت	سر حلقه زمهره طریقت

(۱) استدلال به میراث برای امامت در فرهنگ کلامی شیعه مطرح نبوده و نیست. آنچه از ابتدا بر آن تکیه و استدلال می‌شده، مسأله نص است.

ص: ۱۰۰

وجه دوم نقلی در مراتب او از قول نبی علیه الصلاة و السلام

از قول رسول داور راست	یک منزلتش دگر هویداست
آن قوم که شیعی‌اند و سنی	آنجای که گفت لفظ منّی
این درّ سخن کذام جا سفت	دانند که این کذام جا گفت
موسی به غذا چو رفت بیرون	در قصه موسی است و هارون
موسی بشد او بجای او ماند	او را چو بجای خویش بنشانند
از هیچ‌کس این حدیث تنهفت	شاه رسل این به مرتضی گفت
کان راه امامتست و یاری	گفتا تو همان مقام داری

بر جای منی خلیفه راست

من شرعی و نقلی‌اش بگفتم

زین لفظ نبی امامت او راست

این راه بیای فکر رفتم

وجه سیم طریقه عقلی

زین پس منم و بیان عقلی

دیهی که دروست کدخدایی

کو شهره بوذ بدانش و دین

مخصوص به عصمت و دیانت

فارغ ز معاصی و قبایح

آنگاه شجاع و عالم و راد

چون باشدش این خصائص خوب

سازند ورا رئیس و مهتر

کردند همه مطیع رایش

آن کوست بدین نشانه مخصوص

او بعد رسول حق که برخاست

سیف الله و شاه ذو الفقار است

شک نیست در آنک این خصایل

داننده راز امهانی

هم تابع ملک بیعتین است

کان وجه چو شرعی است و نقلی

محتاج بود به پیشوایی

آراسته از وقار و تمکین

با رای رزین و با امانت

خوش خلق به سان مشک فایح

آزاد ز ظلم و جور و بیداد

موصوف بدین صفات منسوب

سر بر خط او نهند یکسر

خوانند رئیس و پیشوایش

باید که بوذ امام منصوص

این جمله بدان که مر علی راست

بر دلدل دین به حق سوار است

بودست درو به صد دلایل

کشاف رموز آسمانی

هم هاجر راه هجرتین است

لم یشرک بالله‌اش صفاتست

سیف الله و منخر العرابست ..

سازنده مسجد و مکانات ..

دارنده مودی .. و امانات

ص: ۱۰۱

هم اعلم و اقضى القضايات

هم ارشد و هادی الهدایات

برهان حلال و الحرام است

سازنده کار خاص و عام است

از قوت قلب لیث مقدم

در قلب غزا هژبر ضرغام

از صفوت قائمین نشانه

وز افضل قانتین فسانه

ضارب سوی طاغیان بسیفین

طاعن بر طاغیان به رمحین

انوار مسبحین بیانش

اذکار مذکرین زبانش

هم مطفی نار موقدین بود

هم نحر قریش اجمعین بود

داماد نبی عالمین اوست

ابن عم رسول دین اوست

کان کرم و مکان علم است

جان خرد و جهان حلم است

استاد در مدینه علم

گنجور سر خزینه حلم

در محرب حرب اوست کرار

عیار و حبیب خاص جبار

در حلقه زهد جان اصحاب

او بود حریف ذکر و محراب

او بود به حق خلیفه راست

کز علم و عمل جهان بیاراست

منصوص علیه بر امامت	او راست نشانه تا قیامت
آن میر عرب شه عجم را	آن صاحب سیف و القلم را
وصفش بکدام مایه گویم؟	راهش بکدام پایه کویم؟

جنگ کردن امیر المؤمنین علی با قوم قریش که قصد عیال رسول علیه السلام کرده بودند «۱» و امیر المؤمنین علی علیه السلام پیاده بود و بی سلاح

رفتند جماعتی ز ناگاه	آن قوم قریش لعنة الله
یکی رویه بهم دگر نشست اند	پیمان و وفا و عهد بست اند
بر قصد رسول کرده انبوه	در موضع حرب دار اندوه
هر یک ز قبایل پریشان	یک قوم تمام نه در ایشان
اعراب لعین بی شمارند	همچون شتران بی مهارند
بی نام و نشان نه مام و نه باب	شرحش چه دهم چو گفתי اعراب
تا چون که برو زنند سنگی	پیدا نبود نشان و رنگی

(۱) اشاره است به ماجرای هجرت امام علی علیه السلام از مکه به مدینه همراه با فاطمه بنت اسد و فاطمه زهرا (س) و ... که قریش قصد آنها را کرده بودند.

ص: ۱۰۲

کان سنگ که زد که کرد قتلش	ره کس نبرد به اصل و نسلش
---------------------------	--------------------------

تا خون مبارکش شود گم	همچون مطری میان قلزم
خون خواستنش کسی نداند	هرچند که جوی خون براند
چون هاشمیان ز قوم اعراب	پرورده خاک و ریگ بی آب
مضطر گردند و عاجز آیند	با قوم عرب کجا برآیند
خون خواستنش به ترک گیرند	زان غصه یکان یکان بمیرند
جبریل نزول کرد ناگاه	با آیت حفظ صانه الله
آگاه چو شد ز کید ایشان	زان بی نسبان شوم کیشان
برخواند امیر مؤمنان را	آن شیر دل جهانستان را
گفتا که من از بلای کفار	خواهم که شوم به جانب غار
بر بستم امشب تو می باش	تا چون شود از فتور او باش
کفار ترا به جای من بر	بینند که خفته ای به بستر
گویند مگر که من بخوابم	چون ماه ز ابر در حجابم
قصدم چو به وقت صبح دارند	کس بر تو به شب کجا گمارند
تا روز شدن ز قصد کفار	ایزد بردم به گوشه غار
سریست در این سخن که او گفت	دریست جهان بها که او سفت
درخواستی آنچنان که او کرد	زان تن به فدای کن جوانمرد
تا هست همان دم و یقینش	در مهر رسول پاک دیش
اندیشه کند در آن شب تار	از مکر جهان و کید کفار
بی دلدل و ذو الفقار خون ریز	بی نیزه جان شکار سر تیز
تنها به میان دشمنان در	یازد که بخواب در نهد سر

مقصود رسول عالم این بود

آن شاه سوار دین و دنیا

آن بر عرب و عجم سرافراز

بر جای نبی بخت بیدار

بوجهل و ابو لهب دو بی‌دین

تا روز نخفته با چهل تن

کان شغل بدو چنان بفرمود

آن توشه فرست ملک عقبی

و آن ابر خروش تندر آواز

تا رفت نبی به جانب غار

اندر خور صد هزار نفرین

کردند بسان غول ریمن «۱»

(۱) به معنای مکار و حیله‌باز و حرامزاده.

ص: ۱۰۳

سنگی از چپ و راست کرده پران

چون روز شد آن سگان بی‌پاک

رفتند کشیده تیغ در دست

بی‌هیچ سلاح و عدت و ساز

از هیبت بانگ آن جهانگیر

آن حمله که او بدان سگان کرد

بازی و هزار خرمن کاه

چون یافت نبی خلاص از ایشان

گفتش علی ای رسول عالم

بر قصد نبی و شیر یزدان

در حجره پادشاه لولاک

آن شیر خدا دوان «۱» برون جست

یک بار بر آن سگان زد آواز

گشتند روان بسان نخجیر

دانی به چه ماند از آن جوانمرد

شیری و هزار کله روباه

می‌بود به حال خود پریشان

ای زبده انبیا و آدم

مویی ز سرت بهای دنیاست	دنیا چه که ده بهای عقباست
تو سوی مدینه شو میندیش	زین قوم بری ز ملت و کیش
رختی و امانتی که داری	بسپار بدانک می‌سپاری
قرضیت که هست پاک بگزار	آنگاه ره مدینه بردار
من خود برسم دوان بدنبال	با اهل و عیال پاک و اطفال
با آن منگر که نیستم یار	یارم تویی و خدای جبار
زین قوم چگونه آیدم باک	من باذم و این سگان همه خاک
آن لحظه که من شوم غضبناک	زلزال فتد ز من در افلاک
ماننده بحر اگر بجوشم	بر چرخ نهم رسد خروشم
از مسکن ماه تا به ماهی	گر جمع شود به من سپاهی
بشمارمشان به گرد دامان	یا کوی گسسته گریبان
عالم همه کو ز خاص و عام است	لشکرگه دین مرا تمام است
این گفت و رسول را روان کرد	رخساره به سوی آسمان کرد
کای خالق انس و رازق جان	داننده آشکار و پنهان
این قوّت و مردیم تو دادی	این «۲» ... تو در تتم نهادی
دارم ز در تو داغ شیری	زین روی همی‌کنم طیبی
القصه به طالع همایون	شد شاه رسل ز مکه بیرون

(۱) در اصل: روان

(۲) در اصل کلمه‌ای مانند روح یا چیز دیگر از قلم کاتب افتاده است.

جمع شدن قوم قریش بر کوه ابو قبیس و راه گرفتن بر عیال رسول الله و دفع کردن امیر المؤمنین ایشان را و عیال را به مدینه رسانیدن به سلامت

آن افسر گوهر فتوت	پرورده دامن نبوت
آن صلب شجاعت و مهابت	آن مایه مردی و صلابت
آن شیر چو آفتاب غرا	آن طاق جهان و جفت زهرا
برداشت عیال و اهل او را	پیغمبر پاک راست گو را
تا سوی مدینه شان برد راست	خضم آمد و لشکری بر آراست
آن قوم قریش و آن صناید	آراسته لشکری به تجدید
بر قبه بو قبیس یک سر	جمع آمده از پی پیمبر
دیدند ز ناگهان علی را	دارنده دین حق ولی را
اولاد رسول جمله در پیش	اطفال و عیال با دلی ریش
گریان و نوان سوی مدینه	دل پرغم و پا پرآبگینه
از بهر رسول جمله غمناک	آن قوم قریش شوم ناپاک
در راه امام حق نشستند	راهش به بسی سپاه بستند
اولاد نبی شده پریشان	از لشکر بی شمار ایشان
آن شیر شکار اژدها دم	آن هم نفس سروش اعظم
در خارجیان منادی کرد	کای قوم قریش ناجوانمرد
این کردن جمع لشکر از چیست	وین جنگ و خصومت از در کیست؟
آن دیو دلان آدمی رخ	دازند روان به جمع پاسخ

گفتند به کشتن تو لشکر	یکباره کشیده‌اند خنجر
ما بر سر راه تو نشستیم	بر کین تو این کمر به بستیم
یا دست بدار ازین جماعت	یا بازنما به ما شجاعت
با یک تنه چون کنی تو پیکار	با قوم قریش ازدها خوار
این قوم فزون ز ده هزارند	رستم جگران کارزارند
بگذار که تابشان نداری	جز ترک جوابشان نداری
اطفال و عیال مصطفی را	بگذار مکن به خصم ما را
چون دید علی و بال ایشان	برگشتن کار و حال ایشان

ص: ۱۰۵

دستی بزد او بقوة الله	بر کینه آن سگان گمراه
زان شیوه براند دست بر کوه	کافتاده شدند از آن به انبوه
ماننده وحش در بیابان	از باد روان شده شتابان
ایشان همه زان صفت گریزان	چون دولت نو فتان و خیزان «۱»
او در پی‌شان دوان فتاده	سر در سر کار حق نهاده
شمشیر همی زد از چپ و راست	زان سان که فغان ز قوم برخاست
چندان بفکند کشته بر راه	از قوم قریش لعنة الله
از کشته بساخت کوهی از نو	زان مانده ببو قبیس در کو

از معجزه‌ها که داشت در جنگ	این بود یکی که راند بر سنگ
آن کوست بدین حدیث منکر	او نیست بجز لعین و کافر
این زلزله‌ها که در جهان است	آخر نه ز فعل آسمان است
از قوّت خنّه «۲» بحاریست	کان دوز و بخار از شراریست
سنگی که بجنبد از بخاری	تنها نه که سنگ کوهساری
از زور علی چرا نجنبد	و ز باد ولی چرا نسنبد
آنجا که کنند اولیا زور	گردند گوزن و گور چون مور
در معرکه کو زند أنا الحق	چرخ اوفتد از هوا معلق
نفسانی نیست شوکت او	رحمانی دان تو صولت او
از معجزه‌های کارزارش	بودست از این نمط هزارش

رفتن امیر المؤمنین علی علیه السلام به مدینه و عیال رسول علیه الصلاة و السلام بدانجا رسانیدن بدون هیچ المی

رفت او به مدینه با عیالان	اما بدو پای گشته نالان
از بس که پیاده رفت آن شاه	شد زیر دو پاش یکسر آماه
چون دید نبی که حال او چیست	رخ بر رخ او نهاد و بگریست
در گردن آن شه فضائل	دو دست نبی شده حمایل
می‌کرد ز صدق دل دعایش	برداشته دست بهر پایش
جبریل فرو رسید در دم	آورد ز بهر پاش مرهم

(۱) افتان و خیزان.

(۲) ظاهرًا.

ص: ۱۰۶

مرهم چه دعای مصطفی بود	وانگاه برای مرتضی بود
گفتا که روات گشت حاجات	چون کرد علی به تو مواسات
سربازی آن امام اعظم	آن روح مصوّر مجسم
آن کان وفاء و بحر احسان	آن عالم علم و ملک ایمان
در باب چو تو ملک سواری	درباره چون تو تاج داری
پیداست که راستست چون تیر	در بزم تو اوست چاشنی گیر
دیباچه کان نامه دین	علم علی است و آل یاسین
سلطان مجاهد مظفر	ویران کن قلعه‌های خیبر
آن آیت کبریای شاهی	منظور عنایت الهی
آن مصلحت قوام عالم	آن پشت و پناه نسل آدم
آن روضه دین و چشمه علم	آن معدن جود و کشور حلم
سر سبز حدیقه روان اوست	نور دل و دین و شمع جان اوست
بر طاق نگارخانه دین	نقش‌یست چو عقل عاقبت بین
ناموس طلسم دشمنان را	بشکست چو دزد کاروان را
میدان ازل چو او سواری	ناورد به هیچ کارزاری

عدلش کژی از کمان برانداخت

تا دامن آخر الزمان است

اعدای نبی شدند از او کم

تا نقش زمین و آسمان است

نام نبی و علیست بر جای

تیغش ستم از میان برانداخت

آثار علی برو نشان است

چون از رخ آفتاب انجم

تا ز آدم و آدمی نشان است

باقی همه هیچ و بادپیمای

مدّت عمره علیه السلام

بوذست بقاش شصت و یک سال

دیدم به صحیفه دگر بر

اما که صحیح تر نسخه است

زان جمله که با مراد بگذشت

ذوقی ز حیات خویش دیده

بوذست بکام سی و سه سال

اندر سفر و حضر طربناک

دیدار رخس زمانه را فال

زین عقد مبارکش دو کمتر

دیدم به دو نسخه کان درست است

و ز عمر نصیبه‌ای که برداشت

بر تخت سعادت آرمیده

هر جای که بوزه در همه حال

در صحبت پادشاه لولاک

ص: ۱۰۷

ده بیشتر از رسالتش بود

آنگه به مدینه سیزده سال

کو در همه عمر ازو بیاسود

عمری به مراد فارغ البال

در طاعت و علم و در عبادت	در یافته دم بدم افادت
آن سیزده بود بعد اسلام	با حکم پیمبری در ایام
ده نیز بماند در مدینه	از هجرت شاه راستینه
این سی و سه سال کام خود یافت	با طاعت و فضل نام خود یافت
سی سال پس از رسول عالم	پشت ملک و پناه آدم
ماندست در این جهان فانی	گه در غم و گه به شاذمانی

قصه کردن خارجیان امیر المؤمنین علی علیه السلام را

از خارجیان سه چار بی دین	بنشسته درونها پر از کین
شطرنج حیل گرفته در پیش	در عرصه دشمنی بدانیش
در لعب ضلالت او فتاده	شرم از رخها فرو گشاده
فرزین روشن «۱» کج رو شوم	ویران طلبان خانه چون بوم
یکسر همه در عری نشسته «۲»	یک عهد چو پیل بند بسته
مجموع همه در آن مقالات	تا جمله بهم کنند شه مات
ملجم نسب است عبد الرحمن	آن شوم لعین بری ز ایمان
دیگر عمرو ابن بکیر «۳» مشوم	کان سگ بتمیمی است موسوم
معلون سیوم که نام او برک «۴»	اندر خور درد و لعنت و مرگ
در قصد سه سرو ایستاده	سر در سر این هوس نهاده
در خون علی است ابن ملجم	آن شوم نشانه جهنم
گفتا که من آمدستم از شام	بر خون علی امام ایام

شمشیری و یک هزار دینار

دادست معاویم بدین کار

هر چند به من کنند سرایت

من کار علی کنم کفایت

(۱) فرزین در اینجا به معنای کج رو. بنگرید به دهخدا ذیل مورد.

(۲) عری مهره‌ای در شطرنج که در میان شاه خود و رخ حریف حایل سازند برای حفاظت شاه از کشت و برخاستن آن مشکل است. و چون شاه شطرنج در خانه خود بی حرکت شده باشد گویند شاه در عری است. نک: دهخدا، ذیل مورد «عری».

(۳) در اصل: عمر بن بکر.

(۴) برک بن عبد الله تمیمی.

ص: ۱۰۸

رو کرد به ملجم مرادی

برک آنک بد از دم اعدای

زان سان که نگردد این سخن فاش

گفتا که تو در پی علی باش

کان دشمن آل و خونی ماست

من کار معاویه کنم راست

آن شوم لعین ناسزاوار

ثالث عمرو ابن بکیر خون خوار

چون مزدوری به زر گرفته

شرم از رخ خویش برگرفته

تا کشتن خویش کرد از آن راست

در کشتن عمرو عاص برخاست

بر نام دگر سگان زنم دم

چون بازهم ز این ملجم

رفتن عبد الرحمن بن ملجم عليه اللعنة بكوفه بقصد او عليه السلام

برخاست و بكوفه رفت آن شوم	می گشت نهان در آن در و بوم
در كوفه بسی نهان بگردید	ناگاه یکی ز دوستان دید
از تیم رباب «۱» خواندندیش	او نیز از این سگی بداندیش
در خانه او زنی جمیله	آراسته بود از آن قبیله
شوخی جلبی ز نابکاران	شنگی شغبی ز گل عذاران
ملعونه قطامه بود نامش	خوبان عرب در اهتمامش
چون دید جمال آن دلارام	شد عاشقش آن لعین بد نام
او را به زنی بخواست آن شوم	آن زانیه داشت حال معلوم
كو را غرض و مراد ازو چیست	در كوفه نهانی آذر کیست
در خواست سه چیز ازو بکایین	آن قحبه نابکار بی دین
درهم سه هزار و خادمی پاک	آنگاه کنیزکی طربناک
چهارم که خلاصه جهان را	سلطان و امام مؤمنان را
شاهنشه دین و شیر یزدان	پشت امم و پناه ایمان
قتلش کند آن لعین گمراه	یا در شب تیره یا سحرگاه
او را به چنان زمان توان یافت	آن شوم ورا در آن زمان یافت
مردی که هزار مرد چون شیر	گر تیر زنندش ار بشمشیر
چون مشغول نماز باشد	با خالق خود به راز باشد
از زخم جهان خبر ندارد	سر را ز سجود بر ندارد

آن ساعت آن [او] نباشد آگاه	او باشد و سرّ قل هو الله
شاه خلفا به نهروان در	روزی که کشیده بود لشکر
آنجا پدر و برادرش را	کشت است به جنگ شوهرش را
آن زانیه قصد او از آن کرد	کان شوم نژاد ناجوانمرد
ملجم نسب آن لعین گمراه	مردود خدای، لعنة الله
گفتا که من از برای این کار	در شهر روان شوم شب تار
چون یک تنهام نمی توانم	تا کام و مراد خود برانم
زن گفت که من حریف دارم	مقصود دل تو من برآرم
تا با تو مساعدت نماید	باشد که مراد من برآید
پس از زن شوم نابکاره	آن گشته به صد هزار پاره
وردان مخالفیست رندی	کو کوه احد ز جا بکندی
زن کرد به بام بیش وردان	کای پیل نهاد شیر مردان
برخیز و بیا و یا ربی کن	پیوندی و دوستاری کن
در قصد علیست ابن ملجم	کاریست برو فتاده معظم
تو نیز رفیق و یار او باش	مردی کن و دستیار او باش
آن رند لعین با صلابت	کرد آن زن قحبه را اجابت

زین سوی شیب بجره آن دم

از خارجیان ناسزاوار

گفتش که تو دوستار مایی

او نیز رفیق و یارشان شد

با اشعثشان موافقت بود

او نیز به کینه نیزه بفراشت

در مسجد کوفه رفته هر چار

افتاده به پیش ابن ملجم

کون سوخته ره زنیست خونخوار

شاید که مساعدت نمایی

سر حلقه کار و بارشان شد

آن سگ که نه مایه برد و نه سود

زان رو که ز خارجی رقم داشت

در قصد علی در آن شب تار

تاریخ وفاته علیه السلام

تاریخ وفات آن جهاندار

شاهی که رداش کبریا بود

اهل ملکوت پرده‌دارش

سرمایه آفرینش او بود

آن صف‌شکن جهان غدار

وصفش ز نهاد انبیا بود

خود چون ملکوت صد هزارش

پیرایه اهل بینش او بود

ص: ۱۱۰

در تاریخی به شصت و یک بود

در سال تفاوت آمده بیست

گر زان که اجل دهد امانم

کین ظلم برو زمانه بنمود

معلوم نکردم این که از چیست

بس زود بود که بازدانم

دست و دل از این سخن بدارم	حاشا که من این بجا گذارم
در مسجد کوفه شد سحرگاه	اندر سنه اربعین ناگاه
آن روز سیاه آسمان سوز	از روزه گذشته نوزده روز
از کون و مکان نداشته بیم	تن را به نماز کرده تسلیم
با ذوق سرایر هو الله	قائم به نماز در سحرگاه
آن هیزم آتش جهنم	عبد الرحمن ابن ملجم
آن مایه کفر و آفت جان	آن شوم لعین دور از ایمان
با سرّ خدا غریق رازست	دانست که بسته نمازست
از بیم همی نمی زنند دم	آن هر سه چهار یار با هم
حجر ابن عدیست رحمة الله	اندر مسجد در آن سحرگاه
کو گفت بدان لعین میشوم	بشنید ز اشعث آن سگ شوم
صبح آمد و کار خویش دریاب	این لفظ که زود باش و بشتاب
و این لفظ و شتابش از پی چیست	دانست که حال و کار او چیست
شاه خلفای راست گو را	شد تا که خبر کند مرا او را
در سجده شده زدش به شمشیر	آن شوم سبق گرفت و شد چیر «۱»
پنداشت که ذات پاک او خست	چون زخم زدش ز در برون جست
تدبیر وجود پیش گیرد	کو ترک نماز خویش گیرد
یک روشنی از نماز نگذاشت	از نور ولایتی که او داشت
آن شوم لعین فتنه جو را	مردی بگرفت آن شب او را
شاه امم [و] ولیّ اسرار	بردش به جناب آن جهاندار

گفتا مکشید این لعین را	سرمایه کفر و خصم دین را
گر زانک مرا حیات باشد	از زخم ویم نجات باشد
من خود کشمش چنانک باید	نابوده وفات من نشاید
زان ضرب دو روز ماند مجروح	با روز سیوم روان شدش روح

(۱) چیره!

ص: ۱۱۱

بگشاد ز هم ستون افلاک	بگسست ز هم مفاصل خاک
عالم همگی سیاه گشته	افلاک چو خاک راه گشته
بشکست سپهر صبح را پای	خورشید بماند سست بر جای
عرش از سر کرسی اوفتاده	گویی همه تن فرو گشاده
اجزای زمین برفته از هم	در زیر زمین فغان آدم
بیرون زده انبیا سر از خاک	گشته کفن وجودشان پاک
تنها نه ز ماه تا به ماهی	تا دامن لامکان سیاهی
نه پشت فلک چو او سپر داشت	نه ناف زمین چو او پسر داشت

گرفتن عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه و بردن به خدمت امیر المؤمنین حسین علیه السلام
 بردند گرفته آن لعین را
 آن دوزخی و عدو دین را

آن معدن شرّ و منبع شور

آن در خور تیر و تیغ و الماس

نزدیک حسین امام عالم

کشتند و بسوختند پاکش «۱»

صد لعنت ایزدی برو باد

آن دود روان آتشین گور

آن شوم‌ترین ناس و نسناس

آن پاک سلاله مکرم

بر باد فشانند خاکش

کو را نکند به لعنتی یاد

موضع قبره علیه السلام

آن ذات شهید بر شهادت

چون کرد وداع ملک فانی

شستند به آب دیزه پاکش

در صندوقی که نوح و آدم

آن خاک سرش ز نو گشادند

آن موضع را وصیت او کرد

روشن شد ازو روان آدم

بویش چو رسید در تن نوح

آن منبع و معدن سیادت

بریست رحیل آن جهانی

کردند وداع دردناکش

آنجای بخفته‌اند با هم

آن پاک گهر درو نهادند

الحق چه وصیتی نکو کرد

از نو شده زنده جان آدم

زان تازه شدست نوح را روح

(۱) یعنی همه‌اش را.

پوسیده شش هزارساله	روشن شده زو بسان لاله
از کوفه گذشته نیم فرسنگ	جاییست به صد شکوه و اورنگ
از جانب راه بیت معمور	خلدییست برین منور از نور
نامش نجف است جتّی پاک	زرین سلییست عنبرین خاک

اوصاف قبر مبارکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

چنین روایت کرده‌اند که در زمان عضد الدوله آن روزه منوره مطهره پیدا نبود و هیچ آفریده بر آن اطلاع نداشت. ایشان بازدید کردند و آن عمارت بنا نهادند و به اتمام رسید. اما روایتی صحیح‌تر آن است که در زمان خلافت

هارون الرشید در شکار، آهوئی چند از وی بگریختند و او در عقب می‌رفت تا بدان موضع رسیدند، از دور به استادند و قدم بیشتر نهند. چون هارون الرشید آنجا رسید و آن عجایب مشاهده کرد که قطعاً آهوان حرکت نمی‌کنند بفرمود تا آن حوالی را حفر کردند و بر سر قبر رسیدند. چون محقق شد، حایطی در آن حوالی بکشیدند. در وقت خلافت عضد الدوله آن عمارت عالی بنا کرد و به توفیق ایزد تعالی عزّ شأنه و بهر برهانه به اتمام رسانید

این چند بیت در این معنا گفته می‌شود

این روزه به عالم است مشهور	و ندر کتب زمانه مسطور
کان روزه عضد بنا نهادست	آن در به زمانه او گشادست
و آن مشهد او در آن حوالی	او ساخت که جتّیست عالی
او دولت خویش از آن بدیدست	تا دوله «۱» خطاب خود شنیدست
کردست عضد وصیت خویش	با جملگی اقارب خویش
کان وقت که وقت او درآید	ایّام حیات او سراید،
بنهند ورا بر آستانش	تا نام برآید از جهانش

زان است بر آستان خفته

چون دانه درّ در آن نهفته

روایت دیگر

(۱) دولت.

ص: ۱۱۳

اما به روایتی دگر هست

بنوشته به آب زر به صد دست

کز قدرت و حکم لا یزالی

وز شبهت و عیب و ریب خالی

زان معجزها که بود او را

آن شیر خدای نام جو را

آن نطفه پاک آفرینش

آن نور دو چشم اهل بینش

آن پشت و پناه آدمی زاد

آن از همه عیب پاک و آزاد

آن کعبه شرع و قبله دین

آن روح و روان آل یاسین

حیدر که گزیده جهان است

سرمایه آخر الزمانست

این معجزه او نمود در خاک

کان مشهد اوست روضه پاک

هارون بشکار رفت یک روز

آن روز که بود عالم افروز

در بادیه دید آهوئی چند

شد شاد بدان شکار و خرسند

برگرد عنان و شد شتابان

اندر پی آهوئی بیابان

آن سرزده آهوان بی حد

کردند گریز تا به مشهد

چون بر سر خاک او رسیدند

راه از پس و پیش خود ندیدند

نه قوت پای ایستادن	نه زهره پا برون نهادن
زان حال نشانه‌ای نشانند	حیران و اسیر بازماندند
گفتا که شد این زمانه را فال	هارون چو رسید و دید آن حال
چندانک به قبر او رسیدند	فرمود که آن زمین بریدند
شاهی که گزیده خدا بود	دیدند که قبر مرتضی بود
زان حایط خود جهان بیاراست	هارون بکشید حایطی راست

روایت دیگر

این حال شنید زود بشتافت	روزی که عضد مساعدت یافت
کان را ز بهشت، چرخ نشناخت	از تازگیش عمارتی ساخت
وین معجزه در جهان خود او راست	این نیست بجز روایت راست
کفرست که با تنش بود جفت	هر کس که در این سخن سخن گفت
این کار جز از خدا نباشد	انکار برین روا نباشد
داماد و وصی مصطفی اوست	حقاً که خلیفه خدا اوست
سر دفتر دانش و یقین است	پشت امم و پناه دین است
آیات ولّیکم بیانش	بگزیده خدای بر جهانش
دین پرور و دین پرست و دین دار	شمشیر زن جهان غدار

آراسته شاه با دیانت	شایسته امام با امانت
شیر او زن کارزار اسلام	مردافکن و پاک دین ایّام
عنوان صحیفه سعادت	سر حلقه عالم سیادت
چون دل ز علی همی کند یاد	از غصّه و انده است آزاد
آن شاه فتوّت و طریقت	خفتست برین صفت حقیقت
امروز همی عراش خوانند	آنان که نشانه جهانند
از پیش نجف قریب نه دور	غریب جانیست سخت مشهور
آن گنج کرم درو نهان است	نامیست که مشهدش نشان است
احسنت زهی خجسته فرزند	احسنت زهی بر برومند
فرزند نبود ازین خلف تر	از نه پذیر و چهار ماذر
صلوات خدا بر آن پسر باد	کو خاک پذیر چنان کند شاد
یا ذا الأرضین و السموات	بر جان علی کنید صلوات

فضیلت قبره علیه السلام

جز وحی هر آنچه مصطفی یافت	در دانش و علم مرتضی یافت
تا روضه پاک آن مطهرّ	یک مزرعه است خلد انور
آن است نشان مشهد آنست	منظور زمین و آسمان است
آن شاه شجاعت و امامت	آن منبع دانش و کرامت
تا سایه خویش بر من انداخت	زو جنت و کعبه دگر ساخت
هر سال ز نو بر آن ممالک	بینند یزّل الملائک

شاهان جهان ملک و دانش	مالند دو رخ بر آستانش
آنان که گدا و پادشاهند	یابند هر آرزو که خواهند
آیند بسان ریگ و باران	هر سال ز نو جهان شکاران
با تاج و لوا و لشکر و کوس	بر بوی امید یک زمین بوس
ما اعظم شأنک ای جهانبخش	جان پرور و جانستان و جانبخش
جان پروریت بدانش و دین	زان خلق و سخا و قدر و تمکین
وانگه ز ره بزرگواری	در راه خدات جان سپاری
جان بخشیت آنک از سر جان	برخاسته ای برای ایمان
هم جانی و هم جهان ستانی	یک جان چه که صد هزار جانی

ص: ۱۱۵

ذکر امامت امیر المؤمنین حسن بن علی علیه السلام

اسمه علیه السلام

چون حسن حسن بدید بابش	فرمود بحق حسن خطابش
نامش حسن است و خلق احسن	نابوده نظیر او بهر فن

لقبه علیه السلام

بودش لقب الزکی و الحق	او بود یقین زکی مطلق
پرهیز کننده جهان بود	مختار زمین و آسمان بود

هم عالم و هم امام معصوم

یاد آموزه در کلام قیوم

کنیته علیه السلام

شد کنیت او ابو محمد

از لفظ مبارک اب و جد

نامش حسن و زکیش القاب

بودست خطابش از جد و باب

تاریخ ولادته علیه السلام

آن چشم و چراغ آفرینش

آن میوه ز باغ آفرینش

آن عین زلال و چشمه عین

آن گلبن بوستان عینین

آن نطفه پاک عالم غیب

آن معتکف بسان لا ریب

آن سید و زاهد زمانه

آن عالم و عابد یگانه

مخطوب خطاب طهر و طاهر

منهاج بروج نجم زاهر

آن گوهر شب چراغ غرا

آن نطفه بوتراب و زهرا

یعنی که حسن امام ثانی

سرچشمه آب زندگانی

بگذشته ز ماه روزه یک نیم

سال هجری رسیده در جیم «۱»

اندر شب جمعه در مدینه

از پشت امام راستینه

بر پشت زمین ز بطن زهرا

آمد شد ازو جهان مطرا

(۱) جیم اشاره به سال سوم هجری.

ص: ۱۱۶

اسم امّه علیه السلام

از فاطمه زاد آن نکو نام

معصومه پاک دین ایام

دردانه پاک با سلامت

خاتون سراجہ قیامت

اعداد اولاده علیه السلام

اولاد بنین و از بناتش

از معتصمات و چار یارش

تقریر کنم که چند نامند

بنشسته بجای او کدامند

وانکس که به خاک در نهفتست

گویم بکدام بقعه خفتست

صفت سایر اولاده علیه السلام

زید حسن است با دو خواهر

آن هر سه ز یک خجسته مادر

بوذست بشیر نام آن ماه

پرورده به شیر عَفَّة الله

بو مسعودش پدر خزرچی

اصلی حسب و نسب نه خزرچی

صفت حسن ابنه علیه السلام

دیگر حسنش سلاله نور

از خوله که بود بنت منظور»۱«

چون نور جمال او برآمد

آن دم که ز بطن مادر آمد

بخشید پدر به احترامش

از نام شریف خویش نامش

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

بودش سه پسر دگر ز یک مام

عبد الله و قاسم و عمر نام

چون مشتری اند و ماه و خورشید

زاده ز کنیزکی چو ناهید

صفت عبد الرحمن ابنه «۲» علیه السلام

عبد الرحمن هم از کنیزک

زو هیچ نزاده غیر از آن یک

دردانه بسان جوهر فرد

رخساره بسان لاله و ورد

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

دیگر چو حسین گزیده القاب

خواندست لقب به اثرمش «۳» باب

با طلحه و فاطمه سه هم زاد

دختر چو گل آن دو سرو آزاد

آن هر سه ز بطن ام اسحاق

جفت آمده آن دو فاطمه طاق

از طلحه بزاده آن پری روی

بو عبد الله آفرین گوی

(۱) منظور بن زیاد فزاری.

(۲) در اصل: امه

(۳) حسین الاثرم.

ص: ۱۱۷

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

زان ظلم زمانه مبتلا شد

بویکر شهید کربلا شد

هر چار بزاده از دو مادر

آنگه ز بنات چار دیگر

صفت زید ابنه علیه السلام

والی صدقات مصطفی بود

زید ابن حسن بلند را [ی] بود

همچون حسن و حسین وفادار

با طاعت و زهد و خیر بسیار

هر سفره خیر برگشوده

دعوی امامتش نبوده

ماننده جدّ خویش بر حلم

سالش به نود رسید در علم

صفت حسن ابنه علیه السلام

کردست بنام خود خطابش

اما حسن آن پسر که بابش

کافی کف و کارساز و عاقل

بودست جلیل قدر و فاضل

پیوسته بکار حق نکوکار

جدّ پذیرش کرده تیمار

یک خطبه بخوانده با سلامت

غم در پی بی آن عمل نخورده

و این صورت و سیرت و وفایش

با طالع خوب گشت داماد

بیرون شد ازین جهان پررنج

بر رفته به منبر امامت

دعوی خلیفتی نکرده

عمش چو بدید روی و رایش

نوباوه خویش را بذو داد

سالش چو رسید در سی و پنج

صفت عبد الله بن حسن ابنه علیه السلام

عبد الله بن حسن جوان بود

عمش چو سکینه داند و داد

او نیز شهید کربلا گشت

آزاده و راد و کاردان بود

تا بوذه جوان هنوز داماد

ماندست دفین در آن در و دشت

نقش خاتمه علیه السلام

بر خاتم آن امام عالم

بنگاشته همچو نقش بر ماه

آن چشم و چراغ نسل آدم

این نقش که مستعان بالله

مدت عمره بعد از نبی علیه السلام

از بعد رسول شاه کونین

ماندست بجای هفت ساله

آن دانه درّ قرّة العین

همچون گل و یاسمین و لاله

تقسیم عمره علیه السلام

از بعد نبی ماند سی سال

در عالم زهد فارغ البال

ص: ۱۱۸

اندر سی و هفت آن خلیفه

چون کار علی به آخر آمد

گردنده فلک چو کرد امامش

شد حکم امامتش وظیفه

این سکه بنام او برآمد

زد ضرب خلیفتی بنامش

مدت امامته علیه السلام

شش ماه نشست در خلافت

از بیم بلا ز بعد شش ماه

خط داد معاویه که هر سال

او دست بداشت از خلافت

ده سال بماند در مدینه

آن نیز مدام در مخافت

بگذاشت بر آن لعین گمراه

بهرش بفرستد اندکی مال

شد سوی مدینه بی مخافت

دل پاک بری ز بغض و کینه

سبب وفاته علیه السلام

بودش چهل و دو سال از ایام

آزاده عالم و نکو نام

بوذست مدام در عبادت

با فضل و به زهد در سیادت

تاریخ وفاته علیه السلام

اسماء «۱» زن او سزای نفرین

برگشته ز شوی خویش و از دین

بفریفت معاویه مر او را

آن ننگ زنان فتنه جو را

کو داد بدان یگانه دهر

هنگام طعام شربتی زهر

پاداش بجای ارث و کابین

صد لعنت و صد هزار نفرین

تنها نه که نوبتی که شش بار

کردش بطعام سم گرفتار

گشت آن شه دین به زهر کشته

بی زهره و تیغ دهر کشته

تاریخ وفاته علیه السلام «۲»

چارم ز مه جماد اول

به سال هجری شاه مرسل

در تسعه و اربعین رسیده

تا آخر سال در کشیده

در نسخه اصل بوذ پنجاه

هم بود جماد آخر ماه

در یوم خمیس بود در چاشت

بگذشت و دل از زمانه برداشت

غسل دادن حسین او را علیهما السلام

غسال تن مطهر او

بوذست بحق برادر او

گویند حسین بشست او را

آن شاه جوان امام نو را

(۱) نام وی جعده بنت اشعث بن قیس است.

(۲) در اصل: غسل دادن حسین او را علیه السلام

ص: ۱۱۹

کردش کفن و بشست پاکش

هم او بسپرد زیر خاکش

این است براذری و یاری

احسنت زهی بزرگواری

موضع قبره علیه السلام

زان پس بسوی بقیع بردش

با جدّه خویشتن سپردش

جده پذیریش فاطمه نام

بنت الاسدی نکو سرانجام

فی مرثیته علیه السلام

آن دم که حسن رحیل برداشت

بگذشت و جهان شوم بگذاشت

زان زهر که خورده بود ناگاه

زان کم شده بخت شوم و گمراه

از زیر زمین فغان برآمد

فریاد ز آسمان برآمد

یک روز به گلشنی رسیدم

زین واقعه دیدم آنچه دیدم

گل جامه درید تا بدامن	در نوحه گری نشست با من
لاله رخ خود بخون بشسته	غنچه شده تنگ دل نشسته
در خاک نشست سرو و شمشاد	بلبل بخروش و بانگ و فریاد
گلنار بسان ناردانه	بفشاند خون هزار دانه
غم بر رخ یاسمین رسیده	خون از رگ ارغوان چکیده
نرگس سر خود فکنده در پیش	گریان شده زار با دلی ریش
بنشسته بنفشه در بهاران	پوشیده لباس سوگواران
هر جا که گلی و لاله زاریست	یا سبز کنار جویباریست
سر بر سر یکدگر نهاده	در مرثیه خوانی ایستاده
این مرثیه از زبان عالم	خوانان و نوان به درد و ماتم
برجاست اگر جهان بگرید	چه جای جهان که جان بگرید
ابریم و چشم گل شود خون	گردد همه چشمها چو جیحون
زیید که بسوزد آتش برق	گنجینه غرب و خانه شرق
دود از جگر جهان برآمد	فریاد ز فرقدان برآمد
بستان گل و ارغوان درانداخت	طوطی شکر از دهان بینداخت
آه از دل روزگار برخاست	افتاد زمانه در کموکاست
در روضه باغ آل یاسین	دردا که بریخت برگ نسرین
آن گوهر پاک رفت در خاک	از ظلم چنان سگان بی‌پاک

ذکر امامت امیر المؤمنین ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام

اسمه علیه السلام

نامش به حسین نبی نهاده

کز نطفه پاک اوست زاده

لقبه علیه السلام

آنگه لقبش شهید گفتست

کان گنج به کریلا نهفتست

کنیته علیه السلام

بو عبد الله گفته بابش

این است به کنیت انتسابش

تاریخ ولادته علیه السلام

در پنجم ماه پاک شعبان

سه شنبه و شنبه گفته‌اند آن

در یوم خمیس نیز گفته

کان غنجه پاک شد شکفته

سال هجری رسیده در چار

کان مهر چو مه نمود رخسار

موضع ولادته علیه السلام

در شهر مدینه خلد ثانی

از گوهر بحر جاودانی

دیدار چو آفتاب بنمود

صد نور در آفتاب بفزود

اسم امّہ علیہ السلام

از فاطمه دختر نبی زاد

محتاج نبود شرح آن داد

لیکن بولا نهاده اند این

اندر پی هم شدست تعیین

اعداد اولاده علیہ السلام

صلوات الله من السماوات

الی الرسول و التحیات

صلوات و سلام از ایزد پاک

بر جان حسین و آل لولاک

اولاد حسین شش اند مشهور

اندر کتب ائمه مذکور

پنج است پسر یکیست دختر

چون لؤلؤ تر ز هم نکوتر

اوصاف اولاده علیہ السلام

بودش دو علی یکیست اکبر

و إن دیگرش است نام اصغر

ص: ۱۲۱

اما علی آنک خردتر بود

پیوسته ملازم پذیر بود

با باب شهید کربلا شد

آن دشت که موضع بلا شد

اسم علی ابنه علیه السلام

معصومه و عفتی تماش

لیلی بودست نام مامش

ابن الشغفیسست رحمة الله

بو مرّه عروه نام آن ماه

صفت جعفر ابنه علیه السلام

آراسته همچو بوستانی

جعفر سیمین پسر جوانی

در جنت اعلی آرامیده

پیش از پدر او وفات دیده

چون جوهر فرد بذ یگانه

او نسل نداشت در زمانه

صفت عبد الله ابنه علیه السلام

ماننده آفتاب بوزه

عبد الله از رباب بوزه

در عالم عالمی زده کوس

او دختر امر قیس بن لوس

اعنی پدر بزرگوارش

بگرفته بناز در کنارش

آن غنچه نیم بشگفیده

آن میوه باغ نارسیده

خونین دل ازو زمین و افلاک

او نیز شهید شد در آن خاک

صفت بناته علیه السلام

آنگاه سکینه هم از آن مام

با فاطمه او ز ام اسحاق

او نیز ندیده بخت ایام

زان مام جز او نیامده طاق

نقش خاتمه علیه السلام

انگشتری که داشت آن شاه

احسنت زهی بزرگواران

بر وی تقتی نوشته بالله

شاهان و امام و دین شکاران

مدت عمره علیه السلام

عمرش که گذشت کام و ناکام

بودست تمام هفت و پنجاه

آن ظلم رسیده را ز ایام

لیکن به خلافتست کوتاه

تقسیم عمره علیه السلام

ده سال رفیق مصطفی بود

مصحوب پذیر امام ایام

سی بوذه و هفت در عبادت

جدش که گزیده خدا بود

دین پرور و مقتدای اسلام

شهره به شجاعت و سیادت

مدت امامته علیه السلام

ده سال امام و مقتدا بود	الحق به امامت او سزا بود
زهد و ورع و عبادت و علم	تقوی و کرم، سیادت و حلم
سبب وفاته علیه السلام	
اندر دهم مه محرم	آن عالم جان و جان عالم
سلطان امم امام ثالث	افتاد به ظلم در حوادث
آدینه که نماز بذ راست «۱»	کان زلزله از زمانه برخاست
سال هجرتش شصت و یک بود	کز خون حسین زمانه شد دود
موضع قبره علیه السلام	
آنجا که شهید گشت آنجاست	زان جای شدست کعبه راست
آنجاست مقام مشهد او	کان مشهد اوست عنبرین بو
آن است کنون مقام حاجات	جبرئیل برو کند مناجات
کم باد بنو امیه را نام	از دفتر بر حروف ایام

ص: ۱۲۳

ذكر الامام على زين العابدين بن الحسين بن على بن ابي طالب عليهم السلام

اسمه عليه السلام

صلوات عليه و السلام است

اول على حسين امام است

لقبه عليه السلام

بی شایبه زین عابدین بود

دیگر لقبش که شاه دین بود

در وقت امامت و سیادت

از بس که بدید ازو عبادت

کنيته عليه الصلاة و السلام

شک نیست در آن بخوانده ام راست

کنیت به ابو الحسن مرو راست

تاریخ ولادته عليه السلام و التَّحِيَّة

رخساره آفتاب بنگاشت

يوم الثلاثاء میانه چاشت

او گشت بسان وحی منزل

هشتم ز مه ربیع اوّل

کو چهره چو آفتاب بنمود

سال هجری به ل ح «۱» بود

موضع ولادته عليه السلام

او هم به مدینه در بزاده

مولود مبارکش از آنجاست

درهای مدینه زو گشاده

آن جوهر پاک از آن زمین خاست

اسم امّه علیه السلام

ام علی است بنت کسری

کسری است ز یزدجرد زاده

او زاده ز شهریار عالم

نام خوش او شه زنان بود

معروف ترین دار دنیا

دائم در عدل برگشاده

شاهان معظم مکرم

چون فاطمه دیزه زنان بود

اعداد اولاده علیه السلام

اولاد علی ست پانزده راست

زان جمله یکی امام برخاست

(۱) به ابجد سال ۳۸ هجری.

ص: ۱۲۴

آن نور محمدست باقر

تاریخ امامتش نه اینجاست

فهرست افاضل و اکابر

آن قصّه او هنوز برجاست

زیرا که امام پنجمین اوست

بر مسند زین عابدین اوست

یعنی که حسن امام شبیر

سرمایه ده قضا و تقدیر

صفت ابو الحسن و سایر اولاده علیه السلام

تا پیش ابو الحسن چو ماهی

ماهی چه بسان پادشاهی

هم ماذریش دو زید و عمراند

مطبوع بهم چو شیر و تمراند

[۱۲۴]ام الولدست مام ایشان

بیگانه نبوده هم ز خویشان

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

دیگر حسن و حسین دو هم زاد

عبد الله آن چو سرو آزاد

آن هر سه گهر ز یک صدف زاد

آن بحر علوم دانش و داد

صفت سایر اولاده علیه السلام

هشتم پسرش حسین اصغر

ماننده آفتاب انور

تاسع پسرش چو عبد الرحمن

آنگه دهمین پسر سلیمان

آن هر سه گهر ز یک پرستار

خارست ولی گل آورد بار

باز صفت سایر اولاده علیه السلام

دیگر علی و محمد اصغر

این اند ده و دو ماه پاره

این بوذه بسان ماه و آن خور

مانند دوازده ستاره

اعداد بناته علیه السلام

دختر سه خدیجه ام کلثوم

این جمله هم از کنیزکانند

پس فاطمه هر سه از یک بوم

آزاده و برگزیدگانند

صفت زید ابنه علیه السلام

زید ابن علی بن حسین بود

الحق که سخی و پارسا بود

با آن همه زهد و علم و طاعت

یک روز خروج کرد چون شیر

شمشیر بدشمنان کشیده

کرد او به رضای آل دعوت

کو دانش و فضل خویش بنمود

انگشت نمای اولیا بود

کردست خروج در شجاعت

بر کین حسین کشیده شمشیر

قلب و صف در آن دریده

زان داشته قوم کوفه رغبت

ص: ۱۲۵

لیکن همه را گمان چنان بود

کان بیعت و دعوتی که بنمود

بودست به جستن امامت

کو معترفست بر برادر

در عاقبت اهل کوفه ناگاه

آن بیعت و عهد او شکستند

تا دشمن آل از او خبر یافت

چون جمع شدند دشمنانش

کردندش از آن میانه بردار

صد لعنت و صد هزار نفرین

هر کو نکند بر آل مروان

لعنت ز همه جهان برو باز

تا مدت چار سال از این کار

خوردند به عاقبت ندامت

دل پاک برو چو شیر مادر

گشتند به بخت خویش گمراه

رفتند و به جای خود نشستند

هر خصم که بود نیز بشتافت

کشتند به ظلم ناکسانش

آن دشمن آل خانه بردار

بر جان چنان سگان بی دین

لعنت ز میانه دل و جان

و این کو نکند به لعنتش یاد

زان قوم کسی نکرد انکار

تاریخ وفات زید ابنه علیه السلام

در روز دوشنبه رفت آن حال

سال هجریش در صد و بیست

صادق شد از این حدیث بیمار

کان قوم که عهد خود شکستند

یا رب تو کنی جزای ایشان

ثانی صفر بر آن نکو فال

بر مقتل او زمانه بگریست

برداشته دست خود به داذار

با دشمن آل عهد بستند

جز تو که دهد سزای ایشان

صفت عبد الله ابنه علیه السلام

عبد الله بن علیست فاضل

او را صدقات بوزه تیمار

در شیوه نقد بوزه کامل

از سفره پادشاه دین دار

صفت عمر ابنه علیه السلام

دیگر عمر علیست دانا

فاضل به جهان و مرد پرهیز

اندر همه کارها توانا

هنگام سخن شده شکر ریز

صفت حسن ابنه علیه السلام

آنگه حسن علیست زان سان

ز اخبار پذیر بسیش بر یاد

در محفل و مجمع پیمبر

پیوسته بکار خویش مشغول

در حلقه عالمی هراسان

وز قول برادران هم زاد

کردست روایت از برادر

بگذشته ازین گذشتنی پول

ص: ۱۲۶

نقش خاتمه علیه السلام

بنگاشته بر نگین خاتم

ایشان که نگین نگاشتندی

الله میسر آن معظم

پیوسته به فال داشتندی

مدت عمره علیه السلام

با کام و مراد هفت و پنجاه	بد مدت عمر آن شهنشاه
جدش که رسول را ولی بود	زان جمله دو سال با علی بود
بسپرد و بکام فارغ البال	زان پس به حسن دوازده سال
یعنی که حسین گزیده القاب	بیست و سه از آن بماند با باب
خلاق جهان امامتش داد	پا در سی و چهار چون که بنهاد

مدت امامته علیه السلام

در دور یزید لعنة الله	سه سال امام بوذ آن شاه
مروان حکم بیارمیده	شاهی به معاویه رسیده
آن قوم که بوذه اند خویشان	عبد الملک ولید و ایشان
خصمان علی و آل او پاک	یک رویه و یک نهاد و بی پاک
برگشته ز ملت پیمبر	زان لعنهم الله اند یکسر
در لعنت ایزدی از آند	کایشان همه خصم خاندانند

سبب وفاته علیه السلام

آن بوذ بسان زهره دهر	بوذه سبب وفات او زهر
آن لعنتی خدای قیوم	عبد الملکش به کشت آن شوم «۱»

تاریخ وفاته علیه السلام

آن شاه که کشته گشت از سم

آدینه و ثانی از محرم

بوذست زمانه پر ز نفرین

سال هجری به خمس و تسعین

موضع قبره علیه السلام

مشکین لحدست و عنبرین خاک

قبرش به بقیع روضه پاک

آن دانه درّ در او نهفته

آنجا که عم وی است خفته

(۱) عبد الملک در سال ۸۶ مرد و فرزند ولید تا سال ۹۶ خلیفه بود. بنابراین باید شهادت امام که به احتمال در سال ۹۴ یا ۹۵ بوده به دست ولید بوده باشد.

ص: ۱۲۷

ذکر امامت امام ابو جعفر محمد الباقر بن علی زین العابدین بن ابی عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

صلوات الله بروسث بی حد

بر جعفر پاک دین محمد

مولی الخلفا امام طاهر

یعنی که محمدست باقر

این هر سه نشانه بنیت اوست

نام و لقبست و کنیت اوست

تاریخ ولادته علیه السلام

از ماه رجب گذشته ده روز	آدینه بسان عید و نوروز
سال هجریش تسع و خمسين	ساعات میان عصر و پیشین
یک نسخه به ثالث صفر بود	اما به رجب صحیح تر بود
از ماذر خود جدا شد آن ماه	صافی چو صفات قل هو الله

موضع ولادته علیه السلام

در شهر مدینه جنت پاک	مسندگه پادشاه لولاک
بو جعفر باقر اندرو زاد	آن روزه پاک جنت آباد

اسم امّه علیه السلام

آن ماه که دختر حسن بود	معصومه و زبده زمن بود
این گوهر پاک دین ازو زاد	کایام ز چهر اوست دلشاد
او هم علویست از دو نسبت	هم هاشمیست ازو دو حسبت
احسنت زهی خجسته ماذر	احسنت زهی بزاد و گوهر

اعداد اولاده علیه السلام

عبد الله و جعفر ابن صادق	آن هر دو چو جان بهم موافق
--------------------------	---------------------------

از دختر قاسم آن دو دیده

او بنت محمد ابی بکر

ابراهیم و عبید الله است

از دختر اسد مغیره

زادست و به جان به پروریده

مستوره بری ز حیلّت و مکر

این همچو خود آن بسان ما هست

هم زاهده بود هم فقیره

ص: ۱۲۸

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

ام السّلمة علی و زینب

این اند بنین و از بناتش

هر یک ز کنیزکی شکر لب

از جاریه و مخدراتش

نقش خاتمه علیه السلام

املی بالله بر نگین داشت

این بود نشان خاتم او

همچون پدران خویش دین داشت

زین پس من و قبر و ماتم او

مدّت عمره علیه السلام

بگذاشت ز عمر هفت و پنجاه

در عالم علم و رفعت و جاه

تقسیم عمره علیه السلام

بوذست چهار سال با جد

آن کو ز حسین برد افادت

مصحوب پذیر به سی و نه سال

از بعد پذیر امام ایام

در آخر حکم آل مروان

دیگر عمر نکو نهایت

در طفلی زهد کرده بی حد

بی شک چو حسین کند سیادت

بوذست بکام فارغ البال

او بوذه بکام گاه و ناکام

عبد الملک و ملک سلیمان

بن عبد عزیز پرکفایت

سبب وفاته علیه السلام

عبد الملکش به زهر برداشت

در آخر ملک آن طوایف

بگذشت و جهان به خصم برداشت

می بود به سال و ماه خایف

تاریخ وفاته علیه السلام

یک نسخه به ثالث صفر بود

در نسخه اصل فخر دینی

آن صدر که اوست از نشابور

دیزم که به ماه حیح روان شد

در سال صد و چهارده راست

تا دور زمین و آسمان است

از مسکن ماه تا به ماهی

آن ظلم که روزگار بنمود

مشهور جهان به پاک دینی

دیباچه به نام اوست مذکور

از زهر ستم بدان جهان شد

زهر از کف دهر خورده برخاست

چندانک ز آدمی نشان است

تا هست سپیدی و سیاهی

هر لحظه بر آن سگان بی‌دین

ز اهل ملکوت باد نفرین

موضع قبره علیه السلام

قبرش به بقیع پیش آباست

آنجای که جنتی سراپاست

آن خلد رفیع مشهد آباد

در چند کتاب کرده شد یاد

ص: ۱۲۹

ذکر امامت امام ابو عبد الله جعفر بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن ابو عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

جعفر ز محمد علی زاد

صلوات خدا برین پسر باد

در هر سخنی که مشکلی خاست

از جعفر صادق آید آن راست

هر چیز کزو بوذ روایت

وحیی بود الحق آیت آیت

لقبه علیه السلام

صادق لقبش که راست گو بود

در راستی روایت او بود

در صدق به غایتی که الحق

ز افلاک برو ندا که صدق

کنیتہ علیہ السلام

بو عبد الله است کنیت او

در عالم راستی سخن گو

تاریخ ولادتہ علیہ السلام

در ہفدہم ربیع اول

سال ہجری شاہ مرسل

ہشتاد و سہ بود نسخہ راست

خواندند درست بی کم و کاست

آمد صد و بیست و نہ بہ یک جای

دیدم کہ بسی است زیر و بالای

گفتند بسی برین حکایت

با ہم بہ روایت از روایت

بگرفت قرار بر نخستین

یعنی کہ ثلاثہ و ثمانین

یک شنبہ ہفتم صفر زاد

آن راست سخن خلیفہ راد

موضع ولادتہ علیہ السلام

مولود مبارکش مدینہ

آن جنت عدن راستینہ

مانند مدینہ جنتی نیست

الحق بہ مثل چون خلد مأویست

اسمہ امّہ علیہ السلام

از فروہ عقیقہ زمانہ

موجود شد آن در یگانہ

از دختر قاسم محمد

بویکر عرب نشین بدش جد

ص: ۱۳۰

اعداد اولاده علیه السلام

فرزانه که داشتست فرزند

یک دایره شانزده کشیده

آن نسخه که ده درو هویداست

ده بوذه نتیجه برومند

کس نام یکی در آن ندیده

نام همه ده تمام پیداست

اوصاف اولاده علیه السلام

عبد الله و فروه و سماعیل

آن هر سه امامزادگانند

از بنت حسین فاطمه نام

هر یک به دگر فزوده تفضیل

آنها دگر از کنیزکانند

آن شکر و این گل آن چو بازام

اوصاف سایر اولاده علیه السلام

موسی و محمدست و اسحاق

عباس و علی و دیگر اسماست

با فاطمه کوست دختری طاق

این هر سه گهر ز یک صدف خواست

صفت اسماعیل ابنه علیه السلام

اسماعیلش مهین پسر بود

محبوب و گزیده پدر بود

چون شعبه شیعت آن بدیدند

گفتند پس پدر امام اوست

آن را که پدر کند کرامی

پیش از پدر او زمانه بگذاشت

بگریست پدر بدو به زاری

گفتند که او هنوز برجاست

آنگه پدر از گمان ایشان

تابوت ورا دو بار بگشود

زان قوم بسی هنوز هستند

اسماعیلیست نام ایشان

آن فتنه که از زمانه برخاست

نیکوئیش از پدر شنیدند،

کامروز چنین بلند نام اوست

یابد ز جهان بلند نامی

بر عزم قیامة توشه برداشت

تر کرد جهان به اشک، باری

آن گریه نداشتند ازو راست!

دل پرغم و زان سخن پریشان

رخساره او به خلق بنمود

کو را به نیاز می پرستند

یعنی که وی است امام ایشان

آن بود و از آن هنوز برجاست

موضع قبره علیه السلام

او هم به بقیع در نهان است

قومی چو وفات او بدیدند

آن روضه که جنت الجنان است

از پیرویش فرو کشیدند

ص: ۱۳۱

بعد از صادق که شد ز دنیا

کردند متابعت به موسی

قومی که بماندند بر جای

کس مرده نمی‌شمارد او را

بسیار هنوز در جهانند

ای بس سرهای سرفرازان

شد در سر و کار و یاد این نام

هستند هنوز بادپیمای

آلاً به امام دارد او را

اسماعیلیی از آن نشانند

میراثی سلطنت برازان

تا خود به کجا رسد سرانجام

صفت عبد الله ابنه عليه السلام

عبد الله و جعفرست مهتر

دعوی امامتش همی بود

قومیش متابعت نمودند

چون تهمت او بدین عیان شد

آن قوم بجا گذاشتندش

کردند به نام موسی اقرار

عبد الله از آنک پاش کج بود

زان روی برآمد افطحش «۱» نام

هر قوم که داشت بر روی اقرار

از جمله براذران دیگر

بر قوم سر خلاف بنمود

آن مرتبتش می‌فروودند

کمتر ز دگر براذران شد

تعظیم چنان نداشتندش

دیدند ورا به حق سزاوار

یک پایه دیگر کجی چو بنمود

شد شهره بدان روش در ایام

خواندند به افطحیش ناچار

صفت محمد ابنه عليه السلام

اما که محمد ابن جعفر

او را روشی بدست دیگر

او بود از آن حکایت آزاد	بودست شجاع و زاهد و راد
گویند به طالع همایون	کردست خروج سوی مأمون
مأمون بگرفتنش فرستاد	عیسی جلودی اندر استاد
گفتا که منش گرفته آرم	اینجاش به بند واسپارم
اصحاب ورا هزیمت افتاد	او ماند در آن هزیمت آباد
بردند ورا به پیش مأمون	بودند بر آنک ریزدش خون
مأمون چو بدید رحمش آمد	بنواخت بسی که رحمش آمد
همواره ندیم و یار او شد	همصحبت و خواستار او شد

(۱) در اصل: ابطحش. همین طور مورد بیت بعد.

ص: ۱۳۲

صفت اسحاق ابنه علیه السلام	
اسحاق به فضل بوزه مشهور	پیوسته به زهد بوزه مذکور
دامن ز زمانه در کشیده	از کار امامت آرمیده

صفة علی ابنه علیه السلام	
گویند علی ابن جعفر	بودست ملازم برادر
موسی که امام روزگار اوست	بر منبر دین بزرگوار اوست

بسیار علوم و بر فضائل

بردند ازو بجان مسائل

اقرار به موسی و امامت

کردست و نخورده زو ندامت

وانگه به رضا رضاش بوده

صدق دل صادقی نموده

گفته سخن از امام جعفر

بر نصّ امامت براذر

صفت عباس ابنه علیه السلام

زنده نفسی چو خضر و الیاس

بوژه دهمین پسر چو عباس

آراسته ذات او بر آن حلم

پرهیز کن زمانه با علم

نقش خاتمه علیه السلام

الله ولی و الغنی بود

بر خاتم او کی بی‌ریا بود

معروف به صدق‌پروری بود

دین‌پروریش توانگری بود

مدت عمره علیه السلام

از دور جهان که عمر سنج است

سالش به دو نسخه شصت و پنج است

دیدم که نوشته بود و سه ماه

در دایره به هشت و پنجاه

تقسیم عمره علیه السلام

با جد و پدر دوازده سال	بوذست رخس زمانه را فال
جدش چو ازین زمانه برخاست	پرداخته کار آن جهان راست
او نوزده دگر به هر باب	راندست بکام خویش با باب

مدت امامته علیه السلام

سی سال و چهار در امامت	ماندست پس از پدر سلامت
بگذشت ز کاینات نامش	در علم و روایت و کلامش
هر نقد سخن که جعفری نیست	شرعیست که آن پیمبری نیست
هر قول که صادقی نباشد	جز زرق و منافقی نباشد

ص: ۱۳۳

از جعفر صادق این روایت	وز جعفر صادق این حکایت
از جعفر صادق آمد این فال	وز جعفر صادق آمد آن حال
آیات علوم و بیّنات اوست	انگشت نمای کاینات اوست

ذکر بنو امیه که امام جعفر در روزگار ایشان امام شد و ایشان غدر اندیشیدند و ابو مسلم از مرو شاهجان برخاست و دفع ایشان کرد

آن سال که شد امام صادق	با دولت او جهان موافق
------------------------	-----------------------

در دور ملک ولید هشام	ثالث چون ملک یزید بذ نام
خواندند به ناقصش اقارب	خنیا «۱» صفتان کالعقارب
برهیم و ولید بود چون خوار	مروان محمد ابن حمار
این قوم همه ملک نشانند	لشکر کش و فتنه جهانند
صادق چو امام بد در آن دور	می دید بلا و فتنه و جور

خروج کردن ابو مسلم از مرو شاهجان و دفع خارجیان کردن

ناگاه به فضل ایزد پاک	گردان شد آسیای افلاک
خلّاق جهان زیر و بالا	جلّا و تبارک و تعالی
بر هم زن کار نابکاران	گردن شکن بزرگواران
لشکر برسید از خراسان	زان قوم بحق خداشناسان
آن ملک که جاوذان بماناد	آن کعبه پاک جنّت آباد
بو مسلم دین براز دین دار	ویران کن روزگار کفّار «۲»
شایسته تخت و پادشاهی	مختار سپیدی و سیاهی
شیرافکن ازدها صلابت	دریا دل آسمان مهابت

(۱) ظاهراً.

(۲) این بخش از تاریخ محمدی، نشان از آن دارد که افکاری که درباره ابو مسلم در ادبیات شیعه رواج یافته و تا اوائل عصر صفوی توسط مرشدان خانقاه صفوی و سایر شیعیان صوفی منش وجود داشته، از این زمان شکل گرفته بوده است. در این

بارہ به بخش پایانی کتاب «قصہ خوانان در تاریخ اسلام و ایران» از مؤلف همین سطور و نیز مقدمه سه رساله درباره ابو مسلم و ابو مسلم نامه‌ها در میراث اسلامی ایران دفتر دوم مراجعه فرمایید. در نیمه دوره صفوی، عالمان شیعه با بررسی مجدد متون تاریخی، به شخصیت ناسالم ابو مسلم پی برده و با آشکار کردن آن، راه رشد ابو مسلم نامه‌ها را سد کردند.

ص: ۱۳۴

خورشیددوشی نهنگ صولت	تنها روشی چون بخت و دولت
شمشیر برای دین کشیده	در حد بلوغ نارسیده
در مردی و مردمی نشان بود	فی الجمله ز مرو شاهجان بود
او یافت مدد بقوة الله	لشکر چو بذو رسید ناگاه
دیدار رسول دید در خواب	آن ابر شکوه آسمان تاب
کو نیک نهاد پاک جان بود	آهنگری اندر آن زمان بود
کای شیر توان ازدها دم	گفتست بدو رسول عالم
تا کار سلاح او دهد ساز	رو تا سوی آن سلیح پرداز
از ساختنش همی بیازد	بهرت تبری همی طرازد
آن کوه کن عدوشکن را	چون بسته باشی آن تبر را
کار تبرت ازو شود راست	زو صیقلی دگر فلان چاشت
کان خواهد راند جوی خوناب	تا او تبر تو را دهد آب
رو دسته آن ترا دهد دست	وانگاه دروگری دگر هست
با او که دلیر باش بشتاب	این جمله رسول گفت در خواب
آن غالیه بوی راه برداشت	چون شاه حبش سپاه برداشت
گفتی که جهان ز مشک بو یافت	زان خوش نفسی رسول کو یافت

شاهنشہ چین ز جانب شرق	سر بر زد و در زمانہ زد برق
زان طلعت روی نورگستر	شد روی ہمہ جهان منور
بو مسلم خواب دیزہ راست	تکبیر زنان ز جای برخاست
آہنگر و صیقلی و نجار	خود ساختہ اند بہر او کار
کایشان ہمہ طلعت پیمبر	در خواب بدیدہ اند یکسر
دریافتہ اند آن اشارت	دلشان شدہ راست زان بشارت
سی من تبری بساختندش	جان در سر آن گداختندش
حالی چو تبر گرفت و برداشت	جز او کہ تواند آن برافراشت
صد پارہ کتاب در زمانہ	پرداختہ اند از این فسانہ «۱»

(۱) داستانی کہ آورده - قسمتی گذشت و قسمتی ہم خواهد آمد - از ہمین فسانہ‌هایی است کہ در ابو مسلم نامہ‌ها بہ ہم بافتہ بودند. اصولاً تاریخ اعتبار ابو مسلم در داستان نامہ‌های ایرانی کهن است. این اعتبار در جامعہ شیعہ ایرانی ہم کہ بہ نوعی تحت تأثیر این داستانها بودہ اند بہ تدریج رواج یافتہ بودہ.

نگرش مزبور تا اوائل دورہ صفوی مطرح بود و بہ تدریج کہ بر آگاهی تاریخی شیعیان افزودہ شد،

ص: ۱۳۵

در مردی و کارزار کو کرد	تا پاک دمارشان برآورد
آن قصہ کنون کجا شود راست	کو عدت و ساز چون برآراست
این مختصری درین حکایت	افتاد روایت از روایت
فی الجملہ تبر گرفت در دست	تکبیر بکارشان فرو بست

در مسجد جامع اند یک سر	بر کرده خطیب را به منبر
گو خطبه به نام آل مروان	می خواند بلعنتی «۱» فراوان
بر آل علی روانه کرده	خود را به سگی نشان کرده
بران شده لعنت از چپ و راست	می گفت روانه هر که می خواست
بو مسلم از آن میان تبر را	بفراشت و بلند کرد سر را
انداخت سر خطیب از دوش	مسجد شده همچو بحر در جوش
مروان ملک و ملک براهیم	هشام و یزید شوم بی بیم
زان قوم که بود از آل مروان	از شاه و وزیر تا بدربان
یک شخص نماند زنده بر جای	بفکنده هزار بی سروپای
احسنت زهی شکوه و شیری	احسنت زهی دل و دلیری
بو العباس آن که اوست سفاح	کارواح نمانده بود و اشباح

پادشاهی ابو العباس سفاح و نشستن ابو جعفر بجای او بعد از چهار سال

بنشست چهار سال بر تخت	برگشت از آن سپس از او بخت
بو جعفر از آن سپس بجایش	بنشست و شکسته باد پایش
با آن که بماند بیست و یک سال	او نیز بذی نمود با آل
او راست لقب خلیفه منصور	کو غدر نمود آن خدا دور

سبب وفاته علیه السلام

در ملکت او ز بعد ده سال

بر صادق از او دگر شد احوال

اندر ح م ق «۲» ناگاه

بو جعفر شوم بخت گمراه

منصور به زهر کشت او را

آن پاک امام راست‌گو را

چهره منفی ابو مسلم بویژه برای شیعیان، آشکارتر شد. بنگرید به سه رساله در رد ابو مسلم که این جانب در میراث اسلامی ایران، دفتر دوم چاپ کرده‌ام.

(۱) ظاهراً.

(۲) به حروف ابجد ۱۴۸ هجری.

ص: ۱۳۶

تاریخ وفاته علیه السلام

در احدی و اربعین دگر چاشت

کو زهر ز دهر خورد و برخاست

یک شنبه برفت ناگهانی

اندر دهم ربیع ثانی

با جعفر صادقی که ایام

نادیده کسی چو او در ایام،

زین نوع کنند ظلم و بیداد

جز لعنتشان چرا کنم یاد؟!

صد بار و هزار بار نفرین

بر جان عدوی آل یاسین

موضع قبره علیه السلام

قبرش به بقیع جنت پاک

آن روضه کزو فلک برد خاک

پیش پدر است خفته آن شاه

این بوده چو آفتاب و آن ماه

ص: ۱۳۷

ذکر امامت الامام موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي زين العابدين بن الحسين بن امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليهم السلام

اسمه عليه السلام

موسی که ز کاظم است نامش

کردست پدر به حق امامش

شایسته امام بن امام اوست

در ملک جهان خجسته نام است

لقبه عليه السلام

دارد لقب آن سر اعظم

عبد الصالح، دوم چو کاظم

زان جمله بکاظمست مشهور

ماه از رخ او بیافته نور

کنيته عليه السلام

کنیت ز جهان ابو الحسن داشت

نقش‌یست که روزگار بنگاشت

از فرزندانش یکی حسن بود

محبوب دلش چو جان و تن بود

خود را خواند همی بدو باز

گر بود مکین «۱» پدر به اعزاز

تاریخ ولادته علیه السلام

سال هجری رسیده در قاف	ج بر شرق بوده و ک «۲»
سی جای دگر زیاد دیدم	آن نیز رقم فرو کشیدم
یعنی مایه و ثمان و خمسین	این حکم کند زمانه با این
هفتم ز مه صفر در این سال	بگرفته جهان ز روی او فال
اندر نهم جماد ثانی	آن چشم و چراغ جاودانی
اندر صد و بیست و هشت زاده	تاریخ برین نسق نهاده
هر نسخه که من ضعیف دیدم	دانسته به غور آن رسیدم
یک حرف به جا رها نکردم	تا بحث هزار جا نکردم
یا رب بده آن قدر امانم	کین نادره را بسر رسانم

(۱) ظاهراً.

(۲) به حروف ابجد ۱۲۸

ص: ۱۳۸

موضع ولادته علیه السلام

آن خلد برین که نامش ابواست «۱»	مولود مبارکش از آنجاست
آن روضه میان بلدتین «۲» است	الحق به مثال جنتین است

اسم امّہ علیہ السلام

معصومه و پاک دین ایتام

مادرش حمیده داشته نام

بوده ز قبیله‌های مذکور

بودست به بربریه مشهور

اعداد اولاده علیہ السلام

در باغ خرد همه برومند

او را سی و هفت بود فرزند

شایسته امام و راد و سرور

اول علی الرضاست مهتر

عباس مکارم المراسم

ابراهیم است و باز قاسم

فرخنده جمال چون اب و جد

حمزه‌ست و محمدست و احمد

هارون و حسن بمکرم طاق

اسماعیل و عبید بود و اسحاق

زیدست گزیده پاک ایمان

فضل آمد و جعفر و سلیمان

اعداد بناته علیہ السلام

از جاریه و مخدّراتند

از بعد بنین دگر بناتند

از کبری و صغری است معلوم

دو رقیه دو فاطمه دو کلثوم

میمونه خدیجه شکر لب

عایشه لبابه است و زینب

چون علیّه و حسنه ماه افلاک

ام السّلمة بریهه پاک

آن جمله ز هم دگر نکوتر

با ایمنه یک دو ماه دیگر

در صفت ابناء علیه السلام

ابناش شجاع و پاک دین اند	خوش منظر و صادق الامینند
احمد متمول آمد و راد	کردست هزار بنده آزاد
ابراهیم اش شجاع و دین دار	اندر همه کارها نکوکار
او کرده یمن مسخر خویش	کار یمن او گرفت در پیش
او از قبل محمد زید	رفته به یمن گشاده صد قید
دیگر پسران همه نکونام	بوذند همه نکو سرانجام
الا که علی رضاست مهتر	از بهر امامتست در خور

(۱) در اصل: انواست

(۲) محلی میانه مکه معظمه و مدینه منوره.

ص: ۱۳۹

او را پذیرش رضی دین کرد

در راه امامتش امین کرد

نقش خاتمه علیه السلام

«العزة لله الجميع» است	بر خاتم او که بس رفیع است
دریافته عزت از خداست اوست	شایسته امام و مقتدا اوست

مدت عمره علیه السلام

تا بوذه در این جهان همالش

پنجاه و چهار بود سالش

ناکرده دمی ز دین جدایی

در طاعت و زهد و پارسایی

مدت امامته علیه السلام

طالب نشده به نعمت و مال

بودست امام سی و پنج سال

اندر پی هم به رسم اجلاس

بودند خلیفه آل عباس

مهدی بنشست بی گزندی

منصور خلیفه بود چندی

بسپرد به حسرة الفؤادی

ده سال و زان سپس به هادی

او ماند در این جهان جیفه

هارون رشید شد خلیفه

می یافت هر آرزو که خواهی

یک دور براند پادشاهی

بگذشت و نبوده قیل یا قال

از دور رشید پانزده سال

شرحیست دراز از آن مقاتل

کشتند ورا به زهر قاتل

سبب وفاته علیه السلام

آن سوختنی به نار و آهک

حبس سندی ابن شاهک

جعفر نسب آن امام ایام

بودست مقام آن نکونام

آن بی نسبان که بس درشتند

در حبس ورا به زهر کشتند

هر کس که عدوی خاندان گشت

بدنام‌ترین این جهان گشت

تاریخ وفاته علیه السلام

در روز چهارشنبه آن شاه

اندر دهم رجب ز ناگاه

سال از صد و هشت بود و هشتاد

کان مقتدی امم بیفتاد

موضع قبره علیه السلام

در دار سلام ملک بغداد

یک مزرعه کرده‌اند آباد

موسی جواد نام دارد

نزهت گاهی تمام دارد

آنجاست قریش را مقابر

آنست زیارت اکابر

ص: ۱۴۰

ذکر امامت الامام علی الرضا بن موسی الکاظم

ابن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین ابن ابی عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

نامش علی و لقب رضا بود

با کنیت و نام مرتضی بود

لقبه علیه السلام

القاب شریف او رضا بود

گفتی بنهاد مرتضی بود

راضی به امامتش خلایق

کو بود محقق الحقائق

کنیته علیه السلام

کنیت پدرش ابو الحسن داد

هر چند بدید کو حسن زاد

کنیت همه داشتند از ایام

از کنیتشان فزوده شد نام

تاریخ ولادته علیه السلام

اندر ح ق م «۱» از ایام

بگشود دری ز نو در اسلام

ذو الحجّه به پانزده رسیده

ایام ز غصّه آرمیده

اندر چهل و نهم به یک جای

خواندم به زبان نظم پیرای

یک نسخه صد و دو از قضا را

بنمود رخ علی رضا را

یوم الثلاثاء سپهر و اجرام

بر چهره نگاشتندش این نام

موضع ولادته علیه السلام

او هم به مدینه گشت موجود

در طالع سعد و روز محمود

احسنت زهی مدینه پاک

مشهورترین عالم خاک

اسم امّہ علیہ السلام

زین نطفہ جهان نداده کامش

نونی است نجمه نامش

این هر دو بهم فرو کشیدم

گشتم به دگر صحیفه دیدم

ذکر ولده علیہ السلام

(۱) به حروف ابجد ۱۴۸

ص: ۱۴۱

نابوذه در این زمانه فرزند

او را بجز از یکی برومند

کردست جهان بحق امامش

دردانه محمدست نامش

دختر دو جهان از آن پسر داشت

گویند ورا که شش گهر داشت

کان ماه چو آفتاب بنمود

آن نسخه صحیح تر که یک بود

نقش خاتمه علیہ السلام

ربّی انا عبد» قصه کوتاه

بر خاتم او نوشته «لله

از نام خدای لا یزالی

انگشت نداشتند خالی

مدت عمره علیہ السلام

پنجاه بدید و پنج از ایام

در نسخه دیگرست پنجاه

در جمله جهان بر آمدش نام

زان کم قدری به هشت و نه ماه

مدت امامته علیه السلام

بودست امامتش در اطراف

چون بیست براند در امامت

دوران ملک رشید دین بود

مأمون بگرفت پادشاهی

چندانک رسید سال در کاف

گفتند که قامت القیامت

آنگاه محمد امین بود

در وی به نظاره ماه و ماهی

سبب وفاته علیه السلام

او گشت به زهر خسته ناگاه

گویند به حکم و امر مأمون

زهرش دادند اندر انگور

چون حور فرو فتاد حالی

یا رب ندهی تو کام ظالم

آن نور رخ ستاره و ماه

برگشته سریر و تخت وارون

این طرفه حکایتیست مشهور

آن بحر علوم لایزالی

کم کن ز زمانه نام ظالم

تاریخ وفاته علیه السلام

آدینه سپاه شد زمانه

چون بود وفات آن یگانه

هفتم ز مه جماد ثانی

بیرون شد از این جهان فانی

موضع قبره علیه السلام

او سایه فکنده است بر طوس

بر مشهد او ملک دهد بوس

دیهیست درو «سنا» ش نام است «۱»

آن گنج نهان در آن مقام است

(۱) نام قریه مزبور سناباد است.

ص: ۱۴۲

ذکر امامت الامام محمد الجواد بن علی الرضا

ابن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین ابن ابی عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

از بعد علی رضا زمانه

آراست بدین در یگانه

بو جعفر بن علی محمد

آن یافته نام و جاه سرمد

از بعد پذیر امامت او راست

آفاق به راستیش درخواست

القابه علیه السلام

القاب شریف آن دل و جان

هادی و جواد مرتضی دان

کنیتہ «۱» علیہ السلام

بو جعفرش است کنیت خوب

نامش به محمدست منسوب

تاریخ ولادتہ علیہ السلام

سال ہجری صد و نود و پنج

بگشاذ زمانہ آن در گنج

در ہفدہم صیام برخاست

اندر شب جمعہ نیمہ راست

یک جای دیگر دو ثلث شب بود

اما دہم از مہ رجب بود

آن نسخہ دو جا مقابل افتاد

اول کہ نہادہ اند بنیاد

موضع ولادتہ علیہ السلام

او ہم بہ مدینہ اندرو زاد

بنیاد مدینہ داذ خود داد

چندین امم و ائمہ زادہ

آنجا در حکم برگشاذہ

اسم امّہ علیہ السلام

از درّہ بزاد آن در پاک

مثلش کہ ندید چشم افلاک

کو دست رضاش خیزران نام

آن تخت براز خوش سرانجام

اعداد اولاده علیه السلام

زو ماند بود هفت فرزند

از دختر و از پسر خردمند

(۱) در اصل: لقبه

ص: ۱۴۳

مهر پسرش ابو الحسن بود

موسی و حکیمه ام کلثوم

آنگاه خدیجه و امامه

باقی همه لاله و سمن بود

آن جمله رسیده از یکی بود

پس فاطمه آخرین نامه

نقش خاتمه علیه السلام

بر خاتم او که جام جم بود

بی شکر نبوده اند یکدم

بالشکر تدوم و النعم بود

آن پاک ائمه معظّم

مدت عمره علیه السلام

دیدست بقا ز دور گردون

دوران فلک ازین قیاس است

بی کام و مراد خمس و عشرون

بنگر به رخس که ناسپاس است

مدت امامته علیه السلام

چون هشت ز عمر خویش بگذاشت

نامش به امام دهر بنگاشت

بودست امام هفده سال

از خصمی دهر فارغ البال

سبب وفاته علیه السلام

در اول ملک معتصم بود

زان شاه ورا نصیب سمّ بود

زهرش گویند معتصم داد

احسنت زهی خلیفه راد

تاریخ وفاته علیه السلام

اندر مائتین به ست و عشرون

سال هجری بدور مأمون «۱»

در ذو القعدة به آخر ماه

برداشت جهانش از سر جاه

موضع قبره علیه السلام

در دار الخلافه شهر بغداد

آن روضه خلد جنت آباد

آنجا که مقابر قریش است

در پهلوی [ی] جد پاک خویش است

موسیست امام پاک کاظم

سردار ائمه و اعظم

(۱) مأمون در سال ۲۱۸ مرد.

ص: ۱۴۴

ذکر امامت الامام علی النقی بن محمد الجواد

ابن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق ابن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن ابی عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

ماننده جد خود علی نام	او بود دهم امام ایام
بوده لقبش نقی که پاک است	بر آتش و آب و باد و خاک است
گویی که ز روحش آفریدند	وز شیر حیایش پروریدند
سبحان الله زهی امامان	بر صحن زمین فرشته نامان

لقبه علیه السلام

خواندند به طیب و امین اش	زان سان که نقی مؤمنین اش
در جمله علوم بوده مذکور	اما به فقیه بوده مشهور

کنیته علیه السلام

کنیت به همان که جد او داشت	هم بو الحسنی به خویش بنگاشت
القاب و نشان و کنیت خویش	از جد خودش رسید بر خویش

تاریخ ولادته علیه السلام

سال هجری دویست و ده بود

دیدم به روایتی دو افزون

در چارده جماد ثانی

از درج رحم چو گوهر پاک

گزر درج رحم جمال بنمود

کو کرد سر از زمانه بیرون

آن محض حیات جاودانی

افکند نشان سایه بر خاک

موضع ولادته علیه السلام

او هم مدنی چو جدّ و بابست

یا رب که مدینه باد آباد

زادست به موضعی که بابست

چندانک زمانه راست بنیاد

اسم امّه علیه السلام

مادرش ازین زنی یگانه

مشهوره و نام او سمانه

ص: ۱۴۵

ام ولدش نشانه بوده

در طاعت و دین فسانه بوده

اعداد اولاده عليه السلام

فرزند نرينه چار بودش

چون گوهر شاهوار بودش

اول حسن و حسين دو دانا

روشن دل و عالم و توانا

آنگاه محمدست و جعفر

يك عاليه بيش نيست دختر

در دايره سيزده نموده

در اصل بغير ازين نبوده

صفت حسن ابنه عليه السلام

مهتر پسرش حسن امام است

كايم بداننش غلام است

در عالم زاهدي فسانه

كينست به عسكري نشانه

او يازدهم امام ايام

بودست بعسكري نكونام

نقش خاتمه عليه السلام

آن نقش نگين كه از نجف داشت

الفاظ توكل و تكف داشت

بودست توكلش كفائت

او را ازليست اين هدايت

مدت عمره عليه السلام

اندر چهل و يكم رسيده

زهر آب ز دشمنان چشيده

در دايره بيست و چار بودست

سهوست ز نسخه‌اي كه بودست

زیرا که امام سی و سه سال

بودست در این جهان مختال

سبب وفاته علیه السلام

زان پس متوکلش گرفتار

کردست به بند و جور و آزار

کشتند به زهر اندر آن بند

زان ظلم بماند نیز یک‌چند

در حال حیات معتصم بود

رنجیش به ذات پاک بنمود

واثق پس ازو بماند پنج سال

می‌داشت مدام دیدنش فال

اما متوکلش بدین سان

کشت آن بری از حیا و ایمان

ماند از پس او به چارده سال

آن ظلم ز کار دهر قتال

افتاد به منتصر خلافت

از بعد چنان بلا و آفت

شش ماه بماند در زمانه

بگذشت و نماند زو نشانه

هر شخص که قصد خاندان کرد

ایام دمار او برآورد

ما این همه را نمی‌شناسیم

از لعنتشان نمی‌هراسیم

اما چو صحیفه‌ای بخوانیم

از حال ائمه بازدانیم

ص: ۱۴۶

زهر آب که داد و قاتلش کیست

خون
ریزش آل
از پی

چیست؟

اندر
پی‌شان به
قصد جان
است

آن کس که عدوی خاندان است

کو شاه بود و گر خلیفه نتوان بگذاشتن وظیفه

از تخت زمین نشیمن خاک

هم لعنت و
هم عذاب
و نفرین

تا اوج هوا و رای افلاک

بر جان عدوی آل یاسین

تاریخ وفاته علیه السلام

افتاذ ز تخت و رفعت و جاه

یوم الاثنین جهان فانی

خوناب ز چشم عقل بگشود

در سال دویست و چار و پنجاه

در بیستم جماد ثانی

این غدر بر آن یگانه بنمود

موضع قبره علیه السلام

خفتست علی امام ایّام

شایسته امام متّقی را،

آن صدر ائمه و افاضل

در سامره سرّ من رأی نام

فرزند محمد تقی را

کشتند سگان به زهر قاتل

ص: ۱۴۷

ذكر امامت الامام حسن العسكري بن علي النقي

بن محمد الجواد ابن علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي زين العابدين بن ابي عبد الله الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام

اسمه عليه السلام

كو يازدهم بحق امام است

او را حسن از زمانه نام است

لقبه عليه السلام

بوذست سه نام خسروانه

القاب شريف آن يگانه

هادي و سراج و عسكري بود

آن هر سه امام پروري بود

كنيته عليه السلام

گيتيش كه بر سرير بنشاند

كنيت به ابو محمدش خواند

بنوشته قضا به بهترين باب

اين كنيت و نام اوست و القاب

تاريخ ولادته عليه السلام

در جاي دگر دو ديگر افزون

اندر مائتين و الثلاثون

چهارم ز مه ربیع ثانی

با طالع سعد آسمانی

آدینه نموده جای دیگر

کو گشت جدا ز بطن مادر

موضع ولادته علیه السلام

در سامره زاد ماذر او را

آن پاک امام پاک خو را

آن شهر که سرّ من رأی اوست

این آب حیات از آن لب جوست

اسم امّه علیه السلام

بودست حدیثه ماذر او

از سامره بوزه گوهر او

معروف زنی به پارسایی

نابوده ز طاعتش جدایی

اسم ولده علیه السلام

او را بجز از یکی پسر نیست

جز او به جهان کسی دگر نیست

گفتند که او خلف نهادست

گیتی به رخس نظر گشادست

ص: ۱۴۸

دوران زمان بذو نهد روی

شاهان جهان سلطنت جوی

خوانند بصاحب الزمانش	بوسند بدیده آستانش
زو بوذه خدا و خلق خشنود	آن وقت خلیفه منتظر بود
نیکو سیر و نکو سرانجام	القائم حجت آمدش نام
او را بکف زمانه نگذاشت	مولود ورا نهان همی داشت
نادیده بگাহواره اندر	رخساره او بغیر ماذر
آن چشم و چراغ مرد و زن را	گویند امام ابو الحسن را
زان خسته دلان نبوده فرزند	بودست مگر کنیزکی چند
بودست تجملیش بر جای	در خانه او ز کارفرمای
عمری بنمود اندر آن آب	جعفر «۱» پسرش بنام کذاب
با میر و وزیر گفت دربان	رفت او به در سرای سلطان
او را دو سه زین کنیز برخاست	گفتا که برادرم چو برخاست
می کرد به صد صفت شنیعت	تشنیع دگر بر اهل شیعت
شایسته تخت خسروانی	کو را پسری است در نهانی
شاهنشاه و پادشاه اسلام	او خواهد بود امام ایام
هر چیز که داشت او نهان بود	فی الجملة تجملش روان بود
بردند و ازو شد آن خسارت	وانگاه کنیزکان بغارت
بر شیعت از آن رسید خواری	زان پس به بلای غمزکاری
نه نیز ز هیچ کس شنیدند	فرزند نهانیش ندیدند
آن نطفه پاک تخت جو را	دیدست مگر خواص او را

نقش خاتمه علیه السلام

آن نقش نگین که از نجف داشت

الفاظ توکل و تکف داشت

مدت عمره علیه السلام

دو سال ز سی لقا ش کم بود

کز جور جهان به درد و غم بود

در نسخه دایره یکی کم

هم معتصمش بکشت از سم

مدت امامته علیه السلام

بودست بحق امام شش سال

ز ایام برو دگر شد احوال

(۱) در اصل: جعفرش.

ص: ۱۴۹

زهراب ز دست معتصم خورد

بر جان چو او کس این ستم کرد

سبب وفاته علیه السلام

در سامره زهر خورد از ایام

از جام خلیفه معتصم نام

آیین زمانه زین شمار است

جامش مستان که زهر ناب است

تاریخ وفاته علیه السلام

تاریخ وفات آن نکونام

آدینه رسید موسم شام

در منتصف ربیع آخر

گویند نشسته بوذ ذاکر

تاریخ دگر ربیع اول

ماه هجری شاه مرسل

ری بجز بحرف ابجد و سین

یعنی مائتین شناس و ستین

کان پاک امام ازین جهان رفت

از جور جهان سوی جنان رفت

موضع قبره علیه السلام

در سامره یافتست آرام

آن عالم و مقتدای ایام

در پیش پذیر به ناز خفتست

آن گنج در آن زمین نهفتست

ص: ۱۵۰

ذکر امامت الامام الآخر الحجة القائم محمد بن الحسن

بن علی بن محمد الجواد بن علی الرضا ابن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن ابی عبد
الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

اسمه علیه السلام

برهان ائمه آخرین است

کو حجت آل ی و سین است

دین پرور و مقتدای ایام

چون جدّ مهین محمدش نام

القابه علیه السلام

الحجة قائمش لقب دان

کو بر همه حجتست و برهان

کنیته علیه السلام

بوالقاسمش است کنیت پاک

چون کنیت پادشاه لولاک

تاریخ ولادته علیه السلام

در ثالث عشر ماه شعبان

آدینه به فضل پاک یزدان

اندر مائتین و خمس و خمسين

آن نطفه پاک آل یاسین

از کتم عدم گشاده با بند

بر فرق زمانه سایه افکند

عالم شده مشک بو ز مویش

رضوان شده عطرسان بویش

موضع ولادته علیه السلام

او نیز به سرّ من رای زاد

آن سامره نام مؤمن آباد

یا رب تو کن آن مقام معمور

چشم بذ روزگار از آن دور

اسم امّه علیه السلام

دادار ز بوستان رحمت

از گلبن و گلستان رحمت

یک غنچه نرگس آفریده

از بوی بهشت پروریده

در صحبت باد لایزالی

نابوذه جنوبی و شمالی

بهر پدرش حسن فرستاد

کین تازه و تر شکوفه زو زاد

ذکر آنکه او فرزند نداشت

با هیچ زنی نکرده پیوند

او هیچ نزاده است فرزند

ص: ۱۵۱

زو نطفه کسی نداشت معلوم

او بود امام پاک معصوم

نقش خاتمه علیه السلام

آن شه که امام آخرین است

کو معجز آل ی و سین است

«الثقة بالله الغنی» راست

بر خاتم اوست بی کم و کاست

تاریخ غیبت نمودن او علیه السلام

نه مردگیش عیان کسی دید

گویند که خوف بر وی افتاد

نواب و وکیل و پاسبان داشت

از زمره شیعت آن کسان را

نقلست ز بیش و کم به هر سال

تعیین شده هر که می‌فرستاد

از حضرت او نشان بیابد

نه زندگیش نشان کسی دید

بیرون شد ازین مشقت آباد

آن وقت که او زمانه بگذاشت

غایت شدگان فی الامان را

پنهان ز خوارجی زر و مال

می‌بود بجان از آن سخن شاد

وز دین او امان بیابد

تاریخ غیبت نمودن او علیه السلام

اندر سنه اربع و ثمانین

غایب شد ازین زمانه ناگاه

در خانه خود که جنتی بود

سردابی ازین بهشت سان داشت

آن شاه نشان درو نهان شد

گویند کسان که شصت و نه سال

آن غیبت اولین او بود

بعد از مائتین گذشته تعیین

زان سان که به ابر در رود ماه

از غیب خدا دریش بگشود

مانند فضای او جنان داشت

نامش بزمانه داستان شد

می‌بود خطش زمانه را فال

کایام رخس به خلق نمود

ذکر علی سمری که هر وقت مکتوب او به خلق می نمود

سمری نسبی چو از علی نام	می بود نهانی اندر ایام
توقع وی او نهان نمودی	بر خلق ازو زبان گشودی
تقریر به آخر الزمانی	گفتی بر دوستان نهانی
در مدت آنک او نهان شد	گیتی زد و نوع در کمان شد
روزی مگر آن علی سمری	می خواند خطی روان چون قمری
بنوشته که من بیارمیدم	رو از بذ و نیک در کشیدم
تو چون که وفات دید خواهی	شش روز دیگر ز دهر داهی

ص: ۱۵۲

از ما سخنی بگو در ایام	تاجیست زمانه را سرانجام
از کس مستان ز بهر ما چیز	خود یاذ مکن ز نام ما نیز
دوران جهان وفا ندارد	گردن کشیش بقا ندارد
من بنده چو خواندم این حکایت	دیدم به روایت از روایت
زین بیش سخن نمی توان گفت	در بهتر ازین نمی توان سفت
صد نوع از این زیاد گفته	در وی سخنان بسی نهفته
من مختصری به نظم گفتم	پر بود در سخن بسفتم
اما سحری فتاده بیمار	نه خفته ز خستگی نه بیدار

همخواه مرگ دوش بر دوش	در واسطم اوفتاده مدهوش
از دست برفت روزگارم	امید به زندگی ندارم
تب تاب فکنده در درونم	زین فکر ز خویشتن برونم
با کوزه آب زندگانی	پیری دیدم ز ناگهانی
او بیش ز جدّ و حدّ من بود	پنداشتمش که جدّ من بود
از بهر تو آمدم بدین جای	گفتا خضرم زمانه پیمای
کین نیست جز آب زندگانی	این آب بخور که زنده مانی
ای آمده نزد من از ره دور	گفتم که عیالم است رنجور
وین رنج برای او کشیدم	او را بچشان که من چشیدم
آسود تنم از آن تب و تاب	چون خورد عیالم از کفش آب
در حال هم اندر آن سحرگاه	از بعد فراق او ز ناگاه
وه وه که مرا چه در خور آمد	دیدم که جوانی اندر آمد
ماهی چه بسان پادشاهی	رخسار خوشش بسان ماهی
لرزان لرزان سلام کردم	برخاستم احترام کردم
کز گفت تو ماند تا قیامه	گفتا که در این ائمه نامه
برخوان که چگونه است نامم	از زنده و مرده من کدامم
این بیت برآمد از زبانم	در لرزه فتاد استخوانم
من ره نبرم ز نفی و اثبات	نز احیا خوانمت نز اموات
معلوم نشد که حال چون شد	این گفتم و او روان برون شد
بیگانه و آگه آشنا بود	نشناختمش که از کجا بود

با گردش رنج و درد تن بود

کان خواب چنان خیال بنمود

ص: ۱۵۳

چون خسرو خاوری سر از کوه

بر زد منم و فراق و اندوه

کان خواب چه بود و آن چه کس بود

کان شب به من این عتاب بنمود

مهدیش یقین نمی‌توان گفت

این درّ به گمان نمی‌توان سفت

شک نیست که آخر الزمان هست

مأواش یقین درین جهان هست

تا خود چه کند سپهر گردان

آن گردش خود به حکم یزدان

ماییم نظارگان عالم

آن زهره کجا که کس زند دم

هر کس سخنی همی‌سراید

زان نوع که روی می‌نماید

من بنده بغیر ازین ندانم

کین درّ ز زبان همی‌فشانم

قومیم همی‌کنند انکار

قومی شده زین حدیث بیزار

تاریخ بسی به نظم گفتست

با طبع هر آن کسی که حقّست

خسرو شیرین و ویس و رامین

گفتند سخنوران پیشین

زین نوع فسانهای بسیار

گفتند بسان درّ شهوار

بعضی شعرای نظم‌پیرای

در بوته طبع نفس بالای

مردان و محققان دین‌دار

معنی‌دانان خوب گفتار

تاریخ بسی به نظم کردند

از گردش چرخ غم نخوردند

ده نوع به نام آل سلجوق

گفتند و رسیده شده به عبوق «۱»

هر چند فسانه در جهانند	آن قوم به جمع ترکمانند
اندر خور مدح و آفرین‌اند	زیشان بگذر که اهل دین‌اند
وز مدح و ثنائیشان چو جویی	در باب ملاحظه چه گویی
گفتند و کسی نشد پریشان	تاریخ نژاده نسل ایشان
کس زو به جهان نکرد واخواست	آن کس که سخن بدان بیاراست
گویند نشد از آن هراسان	در کفر بسی است نظم از آن سان
بنوشته به آب زر به صد دست	تاریخ ملاحظه بسی هست
قومی که ملاحظه پرستند	امروز بسی هنوز هستند
ترس از خود وز خدا ندارند	آن نقش هنوز می‌نگارند
باطل نسپرده هیچ راهی	من بنده نکرده‌ام گناهی
لعبی به دغل نباخستم	تصنیف ز خود نساخستم

(۱) عیوق نام ستاره‌ای در نزدیکی ثریا

ص: ۱۵۴

پرداخته‌ام به نظم شیرین	تاریخ صفات آل یاسین
مشهور زمین و آسمان است	در نثر هزار جا عیان است
بگشاده دری ز نو جهان را	امروز به نظم کردم آن را
قومی دو سه شوم بد سرانجام	کردندم از این به رافضی نام

من از دل و جان شدم علی دوست

در دامن علم او زدم دست

آخر نه صحابه را عدویم

تا سرزنش زمانه کردم

این قوم قبیله تمام‌اند

چون سلسله‌اند بسته درهم

پیوسته بهم چنانک انگشت

بیگانه در آن میان فزودن

شاهان که لباس خوب سازند

یک جامه دو رنگ خوب ناید

یک رنگ بمان ز کس میندیش

کز مسکن ماه تا به ماهی

یک شخص نبوذ ز آفرینش

قاضی که نظام نام دارد

از دولت پادشاه عالم

این نامه بساختم بدین سان

از سهو و خطا که باذ ازین دور

در بستر رنج خفته بودم

در واسط و حله کردم این یاد

سال هجری بذال وحی «۱» راست

آن کیست که او نه بنده اوست

کز غم به ولای آن توان رست

و این ره نه به پای فکر پویم

در بی‌خردی نشانه کردم

مشهور دوازده بنام‌اند

انگشت‌نمای نسل آدم

از پشت یکی و جمله هم پشت

دیوانگیست وانمودن

یک دست بود که می‌طرازند

مصحف به چهار خط نشاید

تا رنگ بذی نیایدت پیش

در ملک سپیدی و سیاهی

کین نقش نبود بر جبینش

شیرین شکرین کلام دارد

مختار نژاد نسل آدم

هر چند که بوزه‌ام هراسان

بوذم دو سه ماه سخت رنجور

این گنج گهر که می‌گشودم

پرداخته شد به شهر بغداد

از بحر ضمیرم این گهر خاست

(۱) بر اساس حروف ابجد سال ۷۱۸ هجری می‌شود.

ص: ۱۵۵

پیش از رمضان شب براتم	دادند ائمه این زکاتم
یا رب بحق ائمه و آل	کین نامه کنی زمانه را فال
در ملک جهان کنیش مشهور	چشم بد روزگار از این دور
وحی سختم که آمد از غیب	گر خارجی کند برین عیب،
از گفتنشان نمی‌هراسم	دریا و زبان سگ شناسم
این است بدیعه‌ای که گفتم	این بود در سخن که سفتم

ص: ۱۵۶

فی الخاتمه

غلام شاه مردان شو چو مردی	به شرط آنک از وی برنگردی
کمینه چاکر اولاد حیدر	که نزد عقل چون چشمند بر سر
بر مؤمن کرامی تر ز جانند	که پیش اهل جان جهانند
کسی با خاندان ظلمی اگر کرد	سزد مهر وی از خاطر بدر کرد
اگر نبوذ کسی با خاندان دوست	به معنی دوستی با او نه نیکوست
مرا این نکته گفتن فرض عین است	که دوزخ جای اعدای حسین است

تمت النسخة المتبركة المباركة الموسومة ب «تاریخ الاولاد الحضرة المصطفوی» علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها باشارة الحضرة المخدومی الاعظمی افتخار الامراء و الحکام بین الانام جلال الحق و الدنيا و الدین سلطان بایزید خلد الله ایام معدلته و شوکتته

حرره بنده درگاه بی اشتباه تورانشاه بن احمد ابن تورانشاه تحریرا فی عشرين ذی القعدة سنة تسع عشرة و ثمانمئة بمقام دار السلطنة هرات الشاهی.

ص: ۱۵۷

معرفت نامه «۱» شیخ حسن کاشی

و لذكر الله اعلى و اجل

آفرین [مر] خدای یزدان را	که به فضل آفرید کیهان را
آفریدش به قدرت این عالم	آفرید آدم و بنی آدم
کردگاری که خلق را از عدم	در وجود آورد به فضل و کرم
کرد بیدار نطفه دافق	صورت حی سامع ناطق
رازقی «۲» کز خزینه کرمش	جمله مخلوق را دهد نعمش
روزی شرق و غرب خلق جهان	می دهد زانک قادرست بر آن
هست آگه ز رزق هر جانور	که بود او به قعر بحر اندر
عالم السرّ و الخفیّاتست	کاشف الضّرّ و البلیّاتست
خالق الارض و السما دانش	فالق الحبّ و النّوا دانش
گاه بام است فالق الاصباح	گاه شام است خالق المصباح
ای بزرگا! مدبرا! که خداست	وی عظیما صنایعا که و راست
از کفی آفرید عالم را	وز گلی آفرید آدم را
وز یکی دود آفرید فلک	وز یکی نور آفرید ملک

وز یکی باد ابن مریم را	وز یکی آب ابن آدم را
ز آهن و سنگ آتش افروزد	کو حطب را ز کین دل سوزد
گاه آب از حجر برون آرد	گاه از نی، شکر برون آرد

(۱) درباره این رساله در مقدمه سخن گفتیم.

(۲) در اصل: رازق

ص: ۱۵۸

گه ز خاری ترانگبین سازد	گه ز زنبور انگبین سازد
گه نهذ زهر در دم کژدم	گه ز کرمی بیارد ابریشم
از یکی گاو عنبر آرد اوی	ز آهوئی مسک اذفر «۱» آرد
این که بتواند از خواص و عوام؟	جز یکی ذو الجلال و الاکرام
قادر بی نظیر [و] جفت [و] ولد	واحد لم یلد و لم یولد

گفتار اندر ستایش رسول علیه الصلاة و السلام

آفرین بر محمد عربی	کز خداوند، بذ بخلق نبی
صاحب شرع و سید کونین	حبر «۲» آفاق و مفخر حرمین
آفتاب هدی و قبله دین	هادی و رهنمای خلق زمین

جسم او از همه عوار جدا	نام او گوشوار عرش خدا
شاهدست و مبشّرست و نذیر	داعی است و سراج و بدر منیر
نعمتی کرد مصطفی با ما	که بدان بهترین نعمتها
نعمت لایزالی و دائم	ای زهی نعمت و زهی منعم!
خلق عالم بزند سرتاسر	از سر جهل بر کنار سقر
سید المرسلین به رحمت خویش	وز سر جود و فضل و رأفت خویش
بازپس بردشان ز راه جحیم	راه ایشان نمود سوی نعیم
روی عالم ز کفر بود سیاه	کار مردم ز ظلم بود تباه
چون برآمد ز مشرق حرمین	ماه اسلام سید الثقلین
با ضیا آمد آنچه بود سیاه	با صلاح آمد آنچه بود تباه
صد هزار آفرین دادآور	باد بر مصطفای پیغمبر

گفتار اندر ستایش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

آفرین بر امام دین حیدر	یار و داماد و پشت پیغمبر
سید اوصیا و زوج بتول	باب سبطین و ابن عمّ رسول
شیر جبار کردگار معین	سیّد و پیشوای اهل زمین
آنکه بشکست لات و عزّی را	از پی دین و عزّ مولی را

خانه کردگار عزّ و جل	کرد پاک از منات و لات و هبل
خلق عالم همه به فرمانش	گشت از بیم تیغ برانش
دینش پیدا و کفر پنهان کرد	گیر و کافر همه مسلمان کرد
اهل او کرد جفت درد و دریغ	هر که او نگروید کشت به تیغ
آنکه بد نور نوردیدگان رسول	آفرین باز برگزیده بتول
تاج فخر زمان در عالم	دختر سیّد نبی آدم
بود یک میوه از بهشت برین	بود یک پاره از رسول گزین
آن دو سبط پیمبر ذو المن	آفرین باز بر حسین و حسن
بد جگرگوشه رسول صدف	آن دو درّ ثمین که شأن و شرف
زین عبّاد و مفخر حرمین	آفرین باز بر علیّ حسین
آن امام مطهر طاهر	آفرین بر محمد باقر
جعفر صادق آن امام گزین	آفرین باز بر خلیفه دین
کاظم الغیظ موسی جعفر	آفرین بر امام دین پرور
آن چراغ زمین اسناباد	آفرین بر علیّ موسی باد
آنکه نامش محمد ابن علی	آفرین باز بر گزیده تقی
آنکه بد میر دین ز بعد تقی	آفرین باد بر امام نقی
حسن عسکری امام وفی	آفرین باز بر گزیده زکی

آفرین «۱» بر محمد بن حسن

حجة الله في بلاد الله

آفرین بر همه امامان باد

زانک بوذند طیب و طاهر

قائم منتظر امام زمن

قائم الدين في عباد الله

نیز بر اهل بیت ایشان باد

پاک بوذند باطن و ظاهر

گفتار اندر موعظت و نصیحت

ای پسر قصه مجاز مخوان

چند خوانی کتاب شهنامه

چند ازین ذکر و امق و عذرا

چند خوانی تو ویس و رامین را

الحذر الحذر «۲» ز خواندن آن

یاد کن زود زین گنه‌نامه

یاد کن نیز خالق خود را

قصه فاسقان بی‌دین را

(۱) در اطراف این صفحه قصیده‌ای از شیخ حسن کاشی بوده که اوائل بیتها از بین رفته، همچنان که در اواخر، ابیاتی به تمامه از میان رفته است.

(۲) در اصل: الحضر الحضر

ص: ۱۶۰

چند گویی حدیث رستم زال

ذکر گبران و اهل استوران

دور باش از سرود و هجو و غزل

لعب «۱» و بیهوده دروغ محال

چند خوانی تو بر مسلمانان

کان فجورست و فسق و جرم و زلل

تا همی خوانی این دروغ محال	رو همی خوان کتاب ذو المتعال
خواندن آنچه هست خیر و صلاح	پیش گیر از برای فوز «۲» و نجات
گه مرادست پارسی خوانت	تا بود انس و راحت جانت
هست اخبار مصطفای امین	همچنان غزو مرتضای گزین
نیز مدح علی و فرزندان	هست بسیار، روز و شب می خوان
عدل و توحید مر نبوت را	همچنین مذهب و امامت را
حفظ کن هر چهار و می پرور	تا شوی راست رو بدین اندر
چون بدانستی آنچه می باید	آنچه در کار دین بکار آید
پس بدان کار کن به روز و شبان	تا بود نام و جان تو به جهان
امر ایزد نگاهدار بجان	و آنچه نهی است دور باش از آن
تا چو معزول گردی از دنیا	وانمانی ز خدمت مولا
چون بیردازی ازین سرای فنا	جای یابی در آن سرای بقا

آغاز کتاب

این کتابیست مختصر ز کلام	لیکن از بهر مبتدیست تمام
مبتدی چون بخواند این دفتر	آنچه هست اندر او ز سرتاسر
چون بداند اگر بود عاقل	نبود روزگار دین غافل
گر تو گویی که نظم را چه سبب	که معانی به نظم هست و عجب
نظم را اختیار از آن کردم	که نظر در جهانیان کردم
تا چه دانند و دوست تر دارند	خواندش را به جان طلب کارند

طالب شعر پارسیست مدام

چون چنین است نظمش اولاتر

نیز بر طبع عام لایق شد

چون ز خواندنش فایده گیرند

آنچه خواص است و آنچه هست عوام

تا بخوانند در میانه مگر

زانک با طبعشان موافق شد

نیز خواندش قاعده گیرند

(۱) در اصل: لَهَب

(۲) در اصل: فَوْض

ص: ۱۶۱

چون بوذ خلق را ثواب در آن

نام او هست معرفت نامه

زان که این اصل علم و معرفتست

هر که این داند او مسلمان است

نیز باشد مرا صواب در آن

بلکه او هست فایدت نامه

خلق را زین کتاب فایدتست

چون نداند نه اهل ایمان است

گفتار کتاب از نظر

هر کرا عقل و هوش گشت تمام

ور خرد هر کرا نصیب دهند

چون به عقل و خرد مشرف شد

وز خرد گشت کار او به نظام

داغ تکلیف بر جبینش نهند

او به احکام دین مکلف شد

گشت واجب برو نظر کردن	در کوی معرفت گذر کردن
گرچه هستند واجبات دگر	بر مکلف جز آن [؟] وجوب نظر
اوجب الواجبات او نظر است	کان همه چون تنند و او چو سراسر است
چون نظر نیست هیچ راهنمای	در ره علم و معرفت بخدای
صانع خویش را بدانستی	کار دانستنی توانستی
نیست کار جوارح و اعضا	کار قلبست پر ز نور ضیا
هر دو قسمست «۱» علم در همه حال	یا ضروریست یا نه، استدلال
بر ضروری خلاف ننشیند	نور خورشید هر کسی بیند
داند آن کس که گاو و خر نبود	که سه از پنج بیشتر نبود
علم در معرفت ضروری نیست	جز به رنج دل و صبوری نیست
چومه ی ۰۰ «۲» هست بس عزیز و جلیل	نتوان یافت جز به عقل و دلیل
پس نظر کن به عقل و استدلال	دور باش از ملاک جهل و ضلال
برسی آنکهی به مقصودت	راهیابی همی به معبودت
و این کسی کو به حق همی گروود	گر زبانی کسی همی شنود
وز شنودن کسی موحد نیست	او بدین علم جز مقلد نیست
آنکه باشد که کج همی گوید	واندرین امتحان او جوید
که خداوند نیست در عالم	خود پدید آمد این بنی آدم

(۲) کذا. شاید جوهری.

ص: ۱۶۲

و این دروغش به راست برگیرد	زان کس این قول نیز بپذیرد
اعتقاد مجاز و ایمانش	زانک بی حجّت است و برهانش
جدّ و هزلش درو بوذ یکسان	قول چون گشت خالی از برهان
او بحجّت شناسد ایزد نار	هر که باشد موحد و دین دار
نکند کار، کان بود تقلید	بر کتاب سیاه و قول عبید
صانع و رب و رازق خود را	وانک گوید که خالق خود را
چون دهد زو مرا رسول خبر	بشناسم بقول پیغمبر
هست او از حقیقت حق دور	قول او باطل است و فسق و فجور
بشناسی به معجزی پیدا	گر تو خواهی که این رسول خدا
کان بود فعل خالق ذو العز	تا نیارد همی یکی معجز
کز دروغ و نفاق و سحر جداست	کس چه داند که او رسول خداست
که شود جمله خلق ازو عاجز	چون بود فعل ایزد آن معجز
تا شود معجز رسول درست	پس خداوند را بدان ز نخست
وین چه گفتم هیچ نیست محال	چون چنین است قول در همه حال
تا شود معرفت ورا حاصل	پس نظر واجبست بر عاقل

[گفتار در اختیار آدمی] «۱»

خواه بر مصطفی درود فرست	خواه معشوقه را سرود فرست
هر دو را قادر و توانایی	بر بد و نیک هر دو دانایی
آرد انگور مر ترا در باغ	داد توفیق و دستگاه و فراغ
خواه در سرکه کن که هست حلال	خواه در بازه کن که هست وبال
دست و پایت بداد ایزد فرد	هر چه خواهی بدان توانی کرد
خواه قسمت ستان به دیوان در	خواه طاعات کن به مسجد بر
آبگینه چو شد به آتش گرم	وانگهی گشت در دو دست نرم
خواه شیشه کن از پی بیمار	خواه ساغر کن از پی خمّار
چونک در هر دو کار استادی	بر پیاله چرا باستادی

(۱) این عنوان در اصل نیست و احتمالا در صفحه‌ای بوده که بخشی از اشعار حذف شده و اشعار بجای مانده را هم که در محل خودش نبوده ما در اینجا که حدس می‌زدیم باید باشد، آوردیم.

ص: ۱۶۳

چون تو بر حکم خود پیاله کنی	با خدایت چرا حواله کنی
فعل خود با خدای خویش مخوان	فعل ایزد ز فعل خویش بدان
نقش خود را همه مراد مده	از قضا بر خدا بهانه مده
چون تو در طاعتش کنی تقصیر	نیست تاوان....

زانک توفیق طاعتت دست داد

.....

....می خواهی

.....

.....

.....

بر عبادت تو را ثواب بود

بر معاصی تو را عقاب بود

گفتار اندر اعواض

چون چنین است، هر چه کرد خدا

نیست از
حکمت و
صلاح جدا

علت و مرگ و درد و بیماری

رنج و
تعب و بلا
و دشواری

کزدم و مار و گرگ و شیر و پلنگ

آفت
خشک
سال و
نعمت تنگ

جمله این حکمتست و مصلحتست

تا
نپنداریش

که مفسدت است در قیامت به هر بلا ناچار

خلق را می دهد عوض بسیار

داد مظلوم را ز هر ظالم

بستاند چو
او بود
حاکم

حق مظلوم را ننگدارد

تا شود
ضایع و
بنگدارد

نبود حیف بر کسی یک ذر

چون کند
حکم
قاضی اکبر

چون رسد از خدای درد و مرض

هست
ناچار بر
خداش
عوض

چون رسد آدمیش درد و الم

آن عوض
هست بر
بنی آدم

چون رسد دردش از گزیدن مار

هست بر
مار آن
عوض
ناچار

لیک بر مار نیست جز چندان

که
گرفتست
از تنت
دندان

باقی درد چون رسد بسیار

آن عوض
هست نیز
برو آوار

همچنین است قول بر کژدم

کو زند
نیش در
تن مردم

همچنین است در سیاع سخن

چون
رساند به
خلق رنج
و سکن

چون بود بر تو ظلم از کافر

که ورا
نیست مزد
در محشر

تا ازو کردگار بستانند

به تو آن
را تمام
برساند

هر عوض کش بود به درد و الم

کو رسد
در جهان
بدو ز سقم

ایزدش آن عوض بدو ندهد

جمله آن
را ز بهر
تو بنهد

نزد کافر دهد عذاب سقر	در قیامت به تو دهد یکسر
داد بستاند از تو داد آور	گر بود ظلم از تو بر کافر
نیز بر کافری به نیم درم	گر کنی بر جهود و گبر ستم
بر تو آن حق او نگه دارد	ایزد آن چیز بر تو نگذارد
هم به دنیا برو کند اینار	بازگیرد ز مال تو دادار
تا بدان منتفع شود کافر	نگذاردش هیچ در محشر
دی جحیمش برند در ساعت	تا که چون سر برآرد از فقرت
ظلم را نهاد او ننهد	نصرت ظالمان خدا ندهد
مر طعام و درم که او دارد	ظالمان ظلم خود برش آرد
تا نباشد ورا عوض جاهل	نکند ظلم ظالم و جاهل
هیچ نیک و بدی ز آدمیان	نیست پوشیده بر خدای جهان
همچنین چیزش از گزاف مخور	مال مردم به زور و غصب میر
که مرا داد ایزد ذو المن	وانگهی گویی هست روزی من
چون بخوردی خدای را بستای	گر بیابی بگوی شکر خدای
زان که این از خدای پنداری	گر کنی شکر آن گنهکاری
که کند این چنین به روزی آن	ذات ایزد منزّه است از آن
آنگهی خوردنش روا باشد	چیز «۱» اگر بیع یا عطا باشد
شکر آنکه بدان بشاید کرد	روزی‌ای که بود بشاید خورد
تا بذو کم رسد ز تو محنت	پس اگر این عطا بود رشوت
اندرین ظلم هر دو یکسانی	هم حرام است هر چه بستانی

شکر ایزد نکرد باید نیز
و این چه بیع است اگر به زر حرام
هم حرام است و نیست روزی تو
شکر آن کس بکن که دادت چیز
بخردی و می خوری ز طعام
خود یکی و آن این و آن هر دو

گفتار اندر اجل

این اجل وقت نوع و مرگ بود
تا به وقت اجل بماند کس
چون بسر وقت از جهان برود
چون نماند اجل، نماند کس

(۱) ظاهرا.

ص: ۱۶۵

وین به معلومی خداوندست
هر که او کشته شد به ظلم و ستم
کشتن و مرگ او نه حکم خداست
بلکه او را اگر نکشتندی
به نمردی به مرگ خود در حال
اندرین هر دو قطع نتوان کرد
ایزد این هر دو حکم بنمودست
گفت گر متفق شوند چهل
کس نداند که علم او چند است
از پی کینه یا ز بهر درم
تا نگویی که آن بحکم قضاست
جمع بر قتل او نگشتندی
یا بماندی از آن سپس صد سال
عاقل این هر دو حکم یکسان کرد
قاتلش را قصاص فرمودست
بر یکی قتل این چهل قاتل

هر چهل را قصاص باید کرد	رحم بر هیچ یک نشاید کرد
قتل این گر بحکم او بودی	کی مر او را قصاص فرمودی
گر نباشد کشنده اش ظاهر	یا ننی بسر قصاص او ظاهر
کار او با خدای حشر افتاد	روز دین بدهد ایزد او را داد
بر خداوند هیچ کم نشود	گر به متقال و نیم ذره بود

گفتار اندر ارزاق

رازق و روزی بود به خالق ما	می‌رساند به خلق رازق ما
خالق ما چو خلق پیدا کرد	روزش پیش ازو هویدا کرد
گر نداری تو این ز من باور	مادر طفل و طفل را بنگر
طفل چون در رحم کند پیدا	رزق در پیش او شود پیدا
چون که شیر اندرو پدید آید	طفل تا شش مهی دگر زاید
چون ز مادر جدا شود فرزند	شیر یابد و زو شود خرسند
تا ازو همچو سرو می‌بالد	چون نیاید چو موم می‌کاهد
بس دهد روزیش پیایی هم	از خوش و ناخوش وز بیش و ز کم
کس بود کش دهد به آسانی	گو بدان چیز باشد ارزانی
کس بود کش به رنج جان باشد	کو سزاوار آنچنان باشد
زان که بر وفق مصلحت بخشد	نه به ترتیب و قاعدت بخشد
تا بود خلق حی و روزی خوار	روزش آفریند ایزد بار
نیست روزی هر آنچه هست حرام	آنچه مالست و آنچه هست طعام

هر چه باشد حلال آن روزیست

بس نظر کن که خود حلالی چیست

ص: ۱۶۶

در جهان نیست هیچ جانوری

در ده و شهر و کوه و بحر و بری

هر که ایزد دهد ورا روزی

گه به اندوه و گه به پیروزی

گه طعام آفریند او بسیار

گاه از آن اندکی کند دیدار

گاه خوف افکند ابر بر مردم

تا نگه دارد او جو و گندم

گه ز خوفش همی کند ایمن

تا نشیند بجای بر ساکن

قحط و تنگی چو باشد اندر سال

نیست آن جملگی ز ذو المتعال

کو پدید آورد طعام اندک

قحط و تنگی از آن بود بی شک

پس اگر آفریند او بسیار

و این نباشد به خلق بر دیدار

آن نه از وجه کردگار بود

بلکه از حبس و احتکار بود

قحط و تنگی ز ما بود ناچار

نبود آن ز جانب دادار

گه ازین خوف و علت لشکر

تنگ داریم ما به یکدیگر

گفتار اندر امر به معروف و نهی از منکر

امر معروف و نهی از منکر

هر دو فرضند بر مسلمان بر

امر بر کار فرض، فرض بود

کرد باید که تا ز حد نرود

امر بر سنتست و سنت نیز
هر که را قول باشدش تأثیر
زان که تقصیر فرض معصیتست
نهی منکر فریضه است همه
کرد باید به دست انکارت
نیز انکار کن به قلب و زبان
گر نیاری به دست نی به زبان
زانک خواهد رسید رنج و محن
بس مکن نهی او ز کار نژند
لعتش کن بدانچه می کند او
چون تو کاره شدی به منکر کس

گفتار اندر وعد و وعید

وعد باشد ضمان اجر و ثواب

کردن سنتست و طاعت نیز
هست با خود اگر کند تقصیر
در خدا و رسول عاصیتست
زان که منکر فضیحتست همه
گر بود قدرت اندر آن کارت
چون کند زشت بازدارش از آن
نهی و انکار فعل بد ز بدان
بر تو قول تو به مال و بتن
آنچه او می کند به دل میسند
چون ببینی ازو بگردان رو
بر تو چیزی دگر نباشد و بس

مر وعید است بیم ترس و عقاب

ص: ۱۶۷

هر دو پیموده است ایزد بار
هر که داند خدای را و رسول

تا تو باشی همیشه بر سر کار
مر امامان حق ز نسل «۱» بتول

نیز شاکر بود به نعمتشان	نیز قائم بود به طاعتشان
خالص از بهر کردگار غفور	نیز باشد ز هر معاصی دور
رستگار آید از عقاب و جحیم	ایزد او را دهد ثواب نعیم
گشت مستوجب عذاب سقر	وانکه در خالقش شود کافر
دارد ایمان و زشت کردار است	زان که او مؤمن گنهکار است
یابد از دوزخ و عذاب نجات	گر کند توبه او به وقت وفات
کار او را چهار وجه بود	پس چو بی توبه از جهان برود
بدهد مر ورا بهشت ابد	یا بیامزدش خدای احد
تا بیامزدش خدای رحیم	یا شفاعت کند رسول کریم
تا همی کار او رفیع شود	یا امامی ورا شفیع شود
تا بدو بخشدش خدای عزیز	یا یکی مؤمنش بخواهد نیز
و اندرین هیچ حیلۀ نتواند	چون از این هر چهار درماند
با دگر عاصیان بدکردار	پس به دوزخ فرستدش دادار
کیفر فعل زشت خویش برد	تا به قدر گنه عذاب خورد
در بهشت آورد به ایمانش	پس برون آورد ز نیرانش
تا بود عزّت و بقای خدای	باشد اندر بهشت او را جای
با لباس حریر و جنبش حور	تا نشیند بدان عزیز سرور

گفتار اندر مرگ و قیامت

مرگ حقست و نیست بیدادی	هست با یکدگر غم و شادی
------------------------	------------------------

پرسش منکر و نکیر درست	نیز در گور هست روز نخست
نیز حق دان تو جاودانی را	وز پس مرگ زندگانی را
کردن خود جواب دادن تو	مر قیامت به ایستادن تو
ور سوا آمدن به دست کتاب	دادنت با خدای خویش حساب
خواندنش را عزیز و خوار شدن	مؤمنان را به دست راست شدن

(۱) در اصل: نصل.

ص: ۱۶۸

بر گناهست شهادت اعضا	خواندن نامه هر دوش به ملا
در میان دو کفه میزان	ایستادنت عاجز و حیران
در جحیمی چنان نظر کردن	بر صراطی چنان گذر کردن
کافران را سقر شدن مثوا	مؤمنان را جنان شدن مأوا
رو چنان روز را بکن تو بسیج	جمله حق است و نیست باطل هیچ
وای تو گر تو زشت کرداری «۱»	ای خنک بر تو کز نکوکاری

گفتار اندر نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم «۲»

در نبوت دمی ز نیم کنون	چون که از عدل آمدیم برون
تا به عالم بود بنی آدم	تا بود سال و ماه در عالم

تا بود طاعت خدای جهان	فرض بر جمله مسلمانان
تا بود آدمی ز جهل تباه	تا بود روی دین ز ظلم سیاه
تا بود واجبی بدین اندر	و این ندانند هیچ جن و بشر
گشت واجب بر ایزد داور	که فرستد به خلق پیغمبر
تا نماید به خلق جمله شروع	آنچه اصلست و آنچه هست فروع
کردن خیر و نیکی و طاعات	حج و صوم و صلاة و خمس و زکات
گر نبودی وجود پیغمبر	در میان بشر ز داد آور
خلق علم و عمل چه دانستی	کار با علم چون توانستی
کس چه داند که خود به روز و به شب	بر چه موجب کند عبادت رب
چند رکعت فریضه است نماز	چند نقلست و چند سنت باز
روزه اندر کدام ماه بود	کی درستست و کی تباه بود
حج کی واجب آمد اندر سال	آن که را باشد استطاعت مال
بر چه مال است واجب زکوات	همچنین خمس و دادن صدقات
چیست احکام شرع و آن وضو	شستن دستها و شستن رو
همچنین شرع را کسی باید	تا وجوهش به شرح بنماید
از پی شرع درخور است رسول	تا نماید به ما فروع و اصول
...انک تا دهد خبرم	که مرا خالقیست داد کرم

(۲) در اصل: بدون «آله»

ص: ۱۶۹

کو نباشد مگر که پیغمبر	من ندانم خدای را به نظر
نیز افعال ماست از هر جنس	خود بدین سان طبیعت انس
بعضی افعال مصلحت باشد	دیگر از عین مفسدت باشد
چون نباشد بدان طریق عباد	بازشان دارد از طریق فساد
باید آنگه پیمبری مرسل	با کتابی که آن بود منزل
تا بگوید که چیست داد و ستاد	بازشان دارد از طریق فساد
پس چو آید به خلق پیغمبر	معجزی بایش ز داد آور
تا بدانند کو رسول خداست	وز نفاق و دروغ و سحر جداست
هست معجز نشان صدق رسول	تا رسالت ازو کنند قبول
باید او را که باشدش معجز	تا خلایق ازو شود عاجز
چون ز معجزش عاجز آید کس	زو رسالت حقیقت آید بس
بر سر جمله امتان که بدند	اندرین عالم آمدند و شدند
بر همه تن یکی رسول بدست	که همه قول او قبول بدست
دانند الله بی‌زن و فرزند	کانبیا و رسول چند بدند
جمله معصوم و پاک دین بودند	جمله مهر و مه زمین بودند
جمله صدیق و راستگو بودند	جمله خوش طبع و نیک‌خو بودند
جمله راه هدی و دین رفتند	کوه باطل به رمح حق سفتند

رنج درگاه دین حق بردند	جمله در راه دین سبق بردند
کار اسلام را بکوشیدند	جوشن رنج و صبر پوشیدند
سخن حق ز خلق ننهفتند»۱«	هر چه گفتند جمله حق گفتند
باد بر انبیای دین پرور»۲«	صد هزار آفرین داد آور

(۱) بعد از این بیت، تعداد سه بیت محو شده است.

(۲) در متن صحافی شده نسخه اصل، این صفحه آخرین صفحه است و بعد از آن کتاب بدون جلد است.

روشن است که صحافی باید کهن باشد و از همین انتها صفحاتی افتاده است. صفحات افتاده باید از بخش نخست کتاب، پیش از شروع تاریخ امامان باشد و اختصاصا از اینجا به بعد درباره اثبات امامت باید باشد که البته بخشی از این بحثها را در میانه کتاب هم آورده است. روشن است که ابیات بعدی از جایی آغاز شده که پیش از آن ابیات دیگری بوده است.

ص: ۱۷۱

هفت بند شیخ حسن کاشی «۱»

[بند اول]

السلام ای سایهات خورشید رب العالمین	آفتاب عزّ و تمکین، آسمان «۲» داد و دین
معنی هر چهار دفتر، خواجه هر هشت خلد	داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین
عالم علم لدنی»۳«، شهنسوار «۴» لو کشف	ناصر حق، نفس پیغمبر، امام راستین
مقصد تنزیل بلغ، مرکز اسرار غیب	مقطع یتلوه شاهد، مطلع حیل المتین
صورت معنی فطرت، منبع «۵» ایجاد حق	سر نسل آل آدم «۶» نفس خیر المرسلین
صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما	قرة العین لعمرک نازش روح الامین
در جهان از روی «۷» حشمت «۸» چون جهانی	در زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

در جهان

پرده‌دار بام خضرت، عیسی گردون‌نشین	حاجب «۹» دیوان امرت موسی دریا شکاف
وز ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین	از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض
بی‌رضای حق ز تو حرفی کرام الکاتبین	ناشنیده از زمان مهد تو باقی عمر
ناکشیده چون مه رخسار تو نقش نگین	نقشبند کاف و نون از روز فطرت تاکنون
ور بود ممکن نه الا رحمة للعالمین	مثل تو چون شبه «۱۰» ایزد در همه حالی محال
گر کسی همتاش باشد «۱۱» هم رسول الله بود	هر که مداحش خدا همدم رسول الله بود

(۱) اصل در اینجا نسخه مرعشی به شماره ۷۳۴۱ است. در مجالس از هر بندی چند بیت شعر حذف شده و گویا به قصد اختصار بوده است.

(۲) در مجالس: آفتاب.

(۳) سلونی.

(۴) در مجالس: راز دار.

(۵) در مجالس: معنی. و در نسخه دیگر: باعث.

(۶) در مجالس: سر اصل نسل آدم.

(۷) راه.

(۸) در مجالس: حکمت.

(۹) صاحب.

(۱۰) مثل تو ناورده ایزد ...

(۱۱) در مجالس: همتاش جویی.

ص: ۱۷۲

بند دوم

ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس	بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس
مهره مهر از گلوی صبح بر نارد فلک	گر نه از مهر تو آمد صبح صادق را نفس
کاروان سالار راحت «۱» چون کند آهنگ راه	چرخ را بر دست پیش آهنگ بندد چون جرس
با شکوه صولت، دستان نیاید در شمار	در برت «۲» عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس
صولت بازوت گر دستان بدیدی در مصاف	مرغ روحش در نهان از بیم بشکستی قفس
گر دل دریا شکافت «۳» موج بر گردون کشد	لجّه گردون در آن گردون نماید همچو خس
گر شکوهت را به میزان معانی «۴» برکشند	از ره خفت کم آید بو قییس از یک عدس
کیست با قدرت سپهر و چیست با رای تو مهر	این ز قدرت مستعار و آن ز آیت مقتبس
اندر آن ساعت «۵» که مردان سعادت خوی را	از پی مردی عنان از دست بر باید فرس
نشر شمشیر شیران روی در شران نهد	چون طیب مرگ گیرد ساعد جان را مجس
از میان مشرق و مغرب برآیی مهروار «۶»	رایت دولت ز پیش و آیه نصرت ز پس
خلق هفت اقلیم اگر آن روز چون همدستان شوند	از ره «۷» مردی ندارد پای دستان تو کس
صورتی گردد مجسم فتح گوید آشکار «۸»	لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

بند سیم

ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته	آسمان از سایه چتر تو افسر یافته «۹»
-----------------------------------	-------------------------------------

از غبار درگه چرخ احترامت آشکار	کیمیایگر نسخه گوگرد احمر یافته
در امید وصل «۱۰» رویت دست نقاش ازل	نقشها بر بسته لیکن چون تو کمتر یافته
هر که دستت را به دریا کرد نسبت بی گمان	رشحه دست تو را دریای اخضر یافته
آن که اندر آفرینش لاف بالایی زده	رفعتت را ز آفرینش پایه برتر یافته
باز قدرت هرکجا بال سعادت «۱۱» کرد باز	طایر آن سدره را در زیر شهپر یافته

(۱) جاهت.

(۲) در پر.

(۳) عطایت.

(۴) در مجالس: معالی.

(۵) میدان.

(۶) از میان مشرق میدان درائی مردوار

(۷) سر

(۸) در مجالس: آن زمان روح القدس گوید به مدحت آشکار.

(۹) در مجالس: آفتاب از سایه خیر تو رفعت یافته

(۱۰) در مجالس: در امید مثل.

(۱۱) جلالت.

ص: ۱۷۳

روز فتح الباب ابر دریا سیل تو»۱«	نسر طایر را فلک چون بط شناور یافته
هر که «۲» مهر مهر تو بر صفحه جان کرده نقش	مخزن دل را «۳» چو کان از زر توانگر یافته
آن که دست حاجتی بر جود تو برداشته	دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته
ساقی کوثر نه چندان مدح باشد تو را	ای ز تو دریای فطرت کان گوهر «۴» یافته
با صفای گوهر پاک تو گردون سالها	خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته
با خدا و مصطفی ذات تو یک رو «۵» داشته	از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته
گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب	تا ابد حوّا سترون بودی و آدم عزب

بند چهارم

ای معظّم کعبه اصل از بیان مصطفی	قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی
از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان	تا نهادی لب به صورت بر دهان مصطفی
ای به استحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس	تا نهادی پای تمکین بر مکان مصطفی
تیغ آن ابريست دریا دل که فتح الباب او	تازه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی
[تا سپهر شرع ازو پر نور شد هرگز نیافت	از تو روشنتر مهی بر آسمان مصطفی]
رفعت «۶» بالای امکان صورتت «۷» ناممکن است	ور بود ممکن، بود قدر تو دان مصطفی «۸»
[اگرچه در عالم به اقبال تو شاها کرده‌ام	آنچه حسان کرد وقتی در زمان مصطفی]
لاف مداحی در این حضرت نمی‌آرم زدن «۹»	ای ثنا خوان تو ایزد بر زبان مصطفی
از بیان خلق بر پاید صفات ذات او «۱۰»	در برآید نبود آن الا از بیان مصطفی

عرض حاجت بر تو حاجت نیست می‌دانی که
هست «۱۱»

حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

منتّ خلغم به جان آورد لطفی کن مرا

وارهان از منتّ خلغم به جان مصطفی

ره روان عالم تحقیق را نابوده راه

بی‌زمین بوس درت بر آستان مصطفی

روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من

حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من «۱۲»

(۱) ابر دست دریا فیض تو.

(۲) در مجالس: آن که.

(۳) در مجالس: دارا.

(۴) عین کوثر

(۵) یک ره.

(۶) رفعتی.

(۷) صورتی.

(۸) ور بود ممکن، بود آن قدر آن مصطفی.

(۹) در مجالس: لاف مداحی نمی‌یارم زدن در حضرتت.

(۱۰) تو.

(۱۱) می‌دانی که چیست.

(۱۲) حرمت جان پیمبر، یک نظر کن سوی من.

ص: ۱۷۴

بند پنجم

ای گزیده مر خدایت یا امیر المؤمنین	خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین
کز دمان دهر را آورد سرها زیر پای	بازوی زورآزمایت یا امیر المؤمنین
خازنان کان و دریا کیسه‌ها پرداختند	روز بازار سخایت یا امیر المؤمنین
بس که لعل اندر دل کان خاک بر سر کرده است	از دل دریا عطایت یا امیر المؤمنین
آنچه عیسی از نفس می‌کرد رمزی بود و بس	از لب معجزنمایت یا امیر المؤمنین
خاطر همچو من شوریده خاطر چون «۱» کند	وصف قدر کبریایت یا امیر المؤمنین
مدح اگر شایسته ذات تو باید گفت و بس	کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین
با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه	زیر شاذروان رایت یا امیر المؤمنین
گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر	گفتمی آنجاست جایت یا امیر المؤمنین
ما همه از درگه لطف گدایی می‌کنیم	این همه شاهان گدایت یا امیر المؤمنین
آنچه تو شایسته آنی ز روی عزّ و جاه	کس نداند جز خدایت یا امیر المؤمنین
از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد	پیش خلق جان‌فزایت یا امیر المؤمنین
فهم انسانی چو داند عزّت کار «۲» تو را	کآفرینش بر نتابد بار مقدار تو

بند ششم

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست	دور دوران فلک دوری ز دوران شماست
آفتابی کآسمان در سایه «۳» اقبال اوست	پرتوی از لمعه گوی گریبان شماست
چشمه‌ای کز وی محیط آفرینش قطره‌ایست	رشحه‌ای از لجه دریای احسان شماست

با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماست	پیر مکتب خانه ابداع، یعنی جبرئیل
در کمال فضل و رحمت خاص در شأن شماست	هرکجا در مجمع قرآن خدا را آیت است
زآنکه او اوج حسیض بام دربان شماست	نسبت قدر تو را با «۴» اوج گردون چون کنم
جز دو قرصی نیست آن هم فضله خان شماست	ای که «۵» گردون را ازو چشم جهانی روشن است «۶»
مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست	قبّه نه چرخ را چون دانه برچیند ز جای

(۱) کی.

(۲) جاه.

(۳) در مجالس: در دامن

(۴) نسبت قدر شما با.

(۵) در مجالس: آنچه.

(۶) آنچه گردون را بدان چشم جهان بین روشن است.

ص: ۱۷۵

صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست	هر گهر کان در ضمیر کان امکان قضاست
روز و شب در خطّه دنیا ثنا خوان شماست	بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه
با دل پردرد بر امید درمان شماست	بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز
عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن	درد پنهان پیش درمان چند بتوان داشتن

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام	خاک او داده شرف بر زمزم و بیت الحرام
کعبه اصلست بی شک نزد ارباب یقین	زان که دارد عروة الوثقی دین در وی مقام
آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین	والی ملک ولایت حاکم دار السلام
مبطل بنیاد بدعت منشی احکام دین «۱»	حاکم دین شریعت باعث حلّ و حرام
پای قدرت را «۲» به معنی گر نبودی در جهان	صورتی بودی جهان از روی معنا با تمام
با سپهر احتشامت «۳» آفتاب از ذره کم	بر زمین احترامت «۴» ذره خورشید احترام
آنچه در تعظیم احکام سلیمان می رود	اندکی بود آن هم از تمکین سلطان انام «۵»
از پی تدبیر تو پیوسته تقدیر قضا «۶»	نهد از روی ادب هرگز تو را در پیش گام «۷»
نسبتت با سایر انسان خطا باشد خطا	جوهر پاکیزه گوهر را چو نسبت با رخام
مثل تو جز مصطفی صورت نبدد عقل را	معنی ایمان ما این است روشن و السلام
[ای سریر سروری آورده از جای تو جاه	وی جهان آفرینش برده از نام تو نام]
[با شکوه شقه دستار و رنگ مسندت	تاج جمشیدی که و تخت سلیمانی کدام]
ز ایران حضرتت را بر در خلد برین	می دهند آواز طبتم فادخلوها خالدین «۸»

(۱) وحی.

(۲) سایه لطفش.

(۳) احترامت.

(۴) اهتمامت.

(۵) از تمکین سلمان تو وام.

(۶) قضااست.

(۷) بنهد از روی ادب بهرام در پیش تو گام.

(۸) در مجالس از این بند، تنها دو بیت نقل شده است.